ولی ــ افسوس! ــ که تو
غنچهٔ بازتبسم به لب صبح ندیدی، افسوس!»

اسماعیل شاهرودی در همان مقاله‌ی روزنامه اطلاعات خاطراتی از نیمابوشیج نقل کرده است که خواندنی است:

«نیما، شوخ‌طبع بود. در حرفهایش طنزی ظریف نهفته بود و در حرکاتش هم. نیما هیچگاه در حرفهای روزمره از غصه‌هایش چیزی نمی‌گفت مگر اینکه آنها را در قالبی از شوخی‌های ظریف عرضه کند.

نیما تعریف می‌کرد: «یک روز حاج محتشم السلطنه اسفندیاری مرا خواست. گفت شنیده‌ام تو حافظ شده‌ای؟ (بجای شاعر می‌گفت حافظ). گفتم: بله.

گفت: در خانواده اسفندیاری سابقه ندارد کسی حافظ شود، کاری نکنید که آبروی فامیل برود.»

نیما از دست شعرای کهنه‌سرا، عجیب دلخور بود. گویا همان موقع وزیر فرهنگ ملک‌الشعرای بهار بود. نیما یک روز به من گفت: «به وزارتخانه که می‌آیی شعری تو توی جیبت نگذار.

گفتم: چرا؟

گفت: اگر خدای نکرده مأمور دم در بفهمد که شعر کوتاه و بلند در جیبت داری هم شغل مرا از دستم گرفته‌ای هم خودت شلاق خورده‌ای. برای احتیاط هم شده، همیشه در جیبهایت قصیده‌ای بالا بلند پنهان کن که لااقل از بلا در امان بمانی.»

نیما تعریف می‌کرد در «کنگره‌ی نویسندگان» وقتی شعر می‌خواند، بدیع‌الزمان فروزانفر را دیده بود که زیر میز رفته و می‌خندد. فروزانفر گفته: چطور این مرد نمی‌فهمد که شعرش وزن و قافیه ندارد؟

در اتاق جنتی عطایی بودیم. نیما با جنتی عطایی کار می‌کرد. او که زندگینامه‌ی نیما را می‌نوشت به سرپرستی نیما با او اختلاف پیدا کرد.

دکتر جنتی گویا می‌خواسته بنویسد نیمای جوان، پرشور و چالاک بود و ۳۰ متر می‌پرید.

نیما می‌گوید: نه، ۳۰ متر نه! راضی نیستم.

دکتر جنتی می‌گوید: پس لااقل ۱۵ متر می‌پریدی.

نیما می‌گوید: من طول این اتاق ٤ متری را هم نمی‌توانم بپرم.

دکتر جنتی می‌گوید: ابداً، امکان ندارد بگذارم از ۵ متر کمتر پریده باشی.»

www.tabarestan.info
تبرستان

نُصرت رحمانی

نصرت رحمانی، یکی از معدود شاعران نسل بعد از نیماست که مورد علاقه‌ی او بود. نیمایوشیج در اسفندماه سال ۱۳۳۳ در کتاب «کوچ» نخستین دفتر شعر نصرت رحمانی این یادداشت را نوشته است:

«آقای رحمانی

من شعرهای شما را بارها در مطبوعات این شهر خوانده‌ام. اول دفعه قطعه‌ی «شب تاب» را که برای من خواندید، من نسبت به احساسات لطیف شما تحریک شدم.

آن چیزهائی که در زندگی هست و در شعر دیگران سایه‌ای از خود نشان می‌دهد، در شعر شما بی‌پرده‌اند. اگر این جرأت را دیگران نپسندند، برای شما عیب نیست.

ولی من نمی‌خواهم برای اشعار شما مقدمه نوشته باشم، دیوان شعر وقتی که مطالب قابل تفسیر و توضیح نداشت، شاید چندان محتاج به مقدمه نباشد. خود اشعار مقدمه‌ی ورود و تأثیر در فکر و روح دیگران است.

از اینکه اشعار شما به بهانه‌ی اوزانی آزاد، وزن را از دست نداده و دست به شلوغی نزده است، قابل این است که گفته شود: تجدد در شعرهای شما با متانت انجام گرفته است!

اگر در معنی تند رفته‌اید، در ادای معنی دچار تندروبهائی که دیگران شده‌اند نشده‌اید.»

نصرت رحمانی پس از خاموشی نیمایوشیج در «آرنگ جمعه» به تاریخ ۲۴ دی‌ماه ۱۳۳۸ چنین نوشته است:

www.tabarestan.info تبرستان

کوه‌ها گریه کنید نیما مُرد

تنها و غریب از پشت کوه‌ها به اینجا آمد.
تنها و غریب در مقابل خیل انبوه فرمانبرداران قوانین کهن سینه سپر کرد.
تنها و غریب تا دورترین مرز سرزمین کج اندیشان و سیاه‌کیشان پیش تاخت.
و تنها و غریب در پهنهٔ وسیع فتوحاتش شمشیر به دست جان داد.
«غم این خفته‌ی چند
خواب در چشم ترم می‌شکند»
قلبها در انزوای تاریک سینه‌ها به خواب رفته‌اند
چشمها در زیر پلکهای سنگین پنهان گشته‌اند
دستهای تهی و خونین در انتظار کمک دراز مانده‌اند
و قهرمانان در خواب افیونی خود فرو رفته‌اند
فریاد
قهرمانان بپاخیزید با من سرود در مرگ سرداری بخوانید که تمام شب را برای مردم و دیار خود نگهبانی داد.
قهرمان، برخیزید با هم در مرگ شاعری گریه کنیم که قفل‌ها را از لبها کشید و سکوت را شکست
شاعران برخیزید... از خواب سیاه جادوئی خود تا از مرگ پیر شاعری بیاموزیم چگونه باید زندگی کرد
برخیزید، بخوانید، آگاه کنید
«می‌درخشد گر افق اهرمنی‌ست.
نیمسوزش به کف دوداندوده»

«زیک زیک زیک‌زانی
لحظه‌ای نیست که بگذاردم آسوده بجا»

www.tabarestan.info
تبرستان

آهسته‌تر... هیس...
آگاه‌تر گام بردارید تابوت برروی شانه‌هایتان نلغزد
خاموش... شیون نکنید... فریکاران
سردار پیر را آرام بی‌هیاهو به گور بسپارید
آرام‌تر... آرام...
برسر گورش سکوت کنید، زنهار اشک در پلکهایتان نلغزد
زنهار لب از لب نگشائید
نمی‌خواهد جیغ تزنید ما زوزه نکشیم

بی هیچ گفتگوئی او را ترک کنید و برسر اشعارش بشتابید، آنگاه باهم به جدال برخیزید و آثارش را در بین خود قسمت کنید، مقدمه بنویسید کتاب درست کنید وای نیما وای نیما کنید نان به‌هم قرض بدهید شهرت از هم مطالبه کنید برسر و روی هم پنجه بکشید مشهور شوید مقام بگیرید، مدال به سینه‌هایتان بچسبانید

«در فروبند که دیگر با من
رغبتی نیست به دیدار کسی»

□

نیما مرد
جنازه‌اش را کسی تشییع نکرد
و از کسی شیونی برنخاست
نه معشوقگی موطلائی برایش سیاه‌پوشید
نه دوستی برگورش سنگی نهاد
گوئی هیچ اتفاقی رخ نداد.. چه بهتر مگر نباید چنین می‌بود.
چرا که مردگی نمرده بود که هنرش وسیله عیاشی‌های شبانه «پای تا سرشکمان» باشد
نه... به راستی کسی نمرده بود
تنها می‌توان گفت:
مردی از سرزمین ما گذشت و در هر گام خط گذرگاه خود را از زیر نظر گذراند
هر دیوار کهن را در پیرش خود درهم کوفت و در تاریک‌ترین و خفقان آورترین لحظات زمان فریاد خویش را در سکوت پرداد
او پیش تاخت بی هیچ همراهی و در هر سینه‌ای جرقه‌ای یافت محبت و شعر و عشق کاشت
برکاشانه به هر دل ویرانی گریست، نهراسید، نترسید
زنجیرهای قیود کهنه را با پنجه‌های فریاد خود گسست و آرام و تنها در دورترین مرز فتوحاتش برسیغ بلند افتخارات شمشیر در دست جان داد.

«آه افتاده در من بهتنیت
همچو ویرانه‌ای در بر من
آبش از چشمه‌ی چشم نمناک
خاکش از مشت خاکستر من
تا نبینی به صورت خموشم»

او نه تنها بدعت گذار بلکه شاعر بزرگی بود که تاریخ ادبیات ما تاکنون به خود ندیده است
بلکه او انسانی غریب و تنها بود
که به ما آموخت

www.tabarestan.info
تبرستان

قلب‌هایمان را برسر دستهایمان نگه داریم و با شعرهایمان زندگی کنیم
او به ما آموخت، شعر اسلحه است!
او پدر شعر نوبود
او خدای شعر بود خدای شرف بود خدای انسانیت بود
افسوس... او زود مرد قرنها زودتر از تولد اشعارش.»

www.tabarestan.info
تبرستان

فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد، شعر نیمایوشیج را دیر، اما خوب شناخت و به گفته‌ی خودش نیما بود که «عقیده و سلیقه‌ی تقریباً قطعی» او را درباره‌ی «شعر» ساخت.

این گفتگو بخشی است از مصاحبه‌ی راقم این سطور با فروغ فرخزاد، منقول از شماره‌ی ۸ «آرش» به تاریخ تیرماه ۱۳۴۳

www.tabarestan.info
تبرستان

«از نیما شروع کنیم، به نظر من صمیمانه‌ترین و نخستین پرسش برای ما همیشه اینست که: با نیما چطور برخورد داشته‌اید؟

فروغ فرخزاد: من نیما را خیلی دیر شناختم و شاید به معنی دیگر خیلی به موقع. یعنی بعد از همه‌ی تجربه‌ها و وسوسه‌ها و گذراندن یک دوره سرگردانی و در عین حال جستجو با شعرای بعد از نیما خیلی زودتر آشنا شدم، مثلاً با شاملو و اخوان و نمی‌دانم... در چهارده سالگی مهدی حمیدی و در بیست سالگی نادرپور و سایه و مشیری شعرای ایده‌آل من بودند. در همین دوره بود که لاهوتی و گلچین گیلانی را هم کشف کردم و این کشف مرا متوجه تفاوتی کرد و متوجه مسائلی تازه که بعداً شاملو در ذهن من به آنها شکل داد و خیلی بعدتر، نیما که عقیده و سلیقه‌ی تقریباً قطعی مرا راجع به شعر «ساخت» و یکجور قطعیتی به آن داد.

نیما برای من آغازی بود. می‌دانید نیما شاعری بود که من در شعرش برای اولین‌بار یک فضای فکری دیدم و یکجور کمال انسانی، مثل حافظ. من که خواننده بودم حس کردم که با یک آدم طرف هستم، نه یک مشت احساسات سطحی و حرفهای مبتذل روزانه. عاملی که مسائل را حل و تفسیر می‌کرد، دید وحسی برتر از حالات معمولی و نیازهای کوچک. سادگی او مرا شگفت‌زده می‌کرد. بخصوص وقتی که در پشت این

سادگی ناگهان با تمام پیچیدگی‌ها و پرسش‌های تاریک زندگی برخورد می‌کردم. مثل ستاره که آدم را متوجه آسمان می‌کند. در سادگی او سادگی خودم را کشف کردم.. بگذریم... ولی بیشترین اثری که نیما در من گذاشت در جهت زبان و فرمهای شعریش بود. من نمی‌توانم بگویم چطور و در چه زمینه‌ای تحت تأثیر نیما هستم، و یا نیستم. دقت در این مورد کار دیگران است. ولی می‌توانم بگویم که مطمئناً از لحاظ فرم‌های شعری و زبان از دریافت‌های اوست که دارم استفاده می‌کنم، ولی از جهت دیگر، یعنی داشتن فضای فکری خاص آنچه که در واقع جان شعر است می‌توانم بگویم از او یاد گرفتم که چطور نگاه کنم، یعنی او وسعت یک نگاه را برای من ترسیم کرد. من می‌خواهم این وسعت را داشته باشم. او حدی به من داد که یک حد انسانی است. من می‌خواهم به این حد برسم. ریشه یک چیز است فقط آنچه که می‌روید متفاوت است، چون آدمها متفاوت هستند. من به علت خصوصیات روحی و اخلاقی خودم ــ و مثلاً خصوصیت زن بودنم ــ طبیعتاً مسائل را به شکل دیگری می‌بینم. من می‌خواهم نگاه او را داشته باشم، اما در پنجره خودم نشسته باشم. و فکر می‌کنم تفاوت از همینجا به وجود می‌آید. من هیچوقت مقلد نبوده‌ام. به هر حال نیما برای من مرحله‌ای بود از زندگی شعری. اگر شعر من تغییری کرده ــ تغییر که نه ــ یعنی چیزی شده که از آنجا تازه می‌شود شروع کرد، بدون شک از همین مرحله و همین آشنائی است، نیما چشم مرا باز کرد و گفت ببین. اما دیدن را خودم یاد گرفتم.»

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

دربارهٔ زندگی و آثار نیما یوشیج

www.tabarestan.info

www.tabarestan.info
تبرستان

یک سخن درباره آثاری که نیما یوشیج به شیوه قدما سروده است

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

... هدف شعر یگانگی است، یگانه شدن همگان یا همگانی شدن یگانه است ــ همدردی است. اما، وظیفهٔ شعر هم بسیار دشوار است هم بسیار آسان. دشوار از آنجهت که چنان کاری، یعنی رسیدن به چنان هدفی، از عهده و توانائی نیروهای آشکار و عادی خارج است و در واقع جادوئی و اعجاز و سحر می‌طلبید. و آسان از آنجهت که همهٔ کار به عهدهٔ شعر نیست، همهٔ بار دردوش شعر نیست؛ بلکه او به مثابهٔ مضرابی برسیم نواخته می‌شود، طنین می‌افکند، حریق را شروع می‌کند؛ دیگر از کار درآوردن نغمه و نوای دلخواه به عهدهٔ مضراب نیست. انگشتهای دیگر نوازنده است که باید، با این اشارات و نواختنها، آن نغمهٔ عالی و جادوئی را از ساز وجود بیرون آورد. یعنی باقی کارها به عهدهٔ شنوندهٔ شعر است که انگشتهای دیگر باشد. شعر حریق را شروع می‌کند. دیگر کاملاً سوختن یا اندکی سوختن یا هیچ نسوختن به عهدهٔ نوعهٔ بوته‌ها، هیزمها، جنگل و یا هر چیز دیگر است.

از این جهت است که گاه‌می‌شود که ما حتی از یک شعر برجستهٔ یک شاعر برجسته نیز اصلاً خوشمان نمی‌آید، همدردی نمی‌کنیم، نمی‌توانیم در ادراک زیبائی و محتوی شعر با شاعر یگانه شویم، شروع حریق ما را به تمامت مشتعل نمی‌کند، در ما منطفی و خاموش می‌شود؛ و حال آنکه همان شعر در زمان دیگری بسا که ما را شعله‌ور کرده است، یا می‌کند.

ممکن است این دو زمان فاصلهٔ زیاد یا کم داشته باشد. حتی شعرهای کلی و عمومی یعنی با حالت کلی‌تر و عمومی‌تر و «بشری‌تر» نیز (که می‌خواهد ازین قاعده مستثنی باشد) غالباً همین حال را دارد. از جهات بسیاری شعر را باید همسایهٔ دیوار به‌دیوار مذهب و جادو دانست. و در حداقل می‌توانیم گفت فاصله گرفتن از «رئالیسم» به معنی خشک و متداولش، همان نزدیک شدن به‌روح شعر است. میزان این فاصله با میزان توفیق یک شعر نسبت مستقیم دارد. رئالیسم در شعر تا آن حد می‌تواند مباح و مسیر باشد که حرکات و اعمال در مذهب ــ در حالیکه می‌دانیم این حرکات و اعمال خود مذهب نیست. مثلاً وضو گرفتن یا رکوع و سجود و غیره روح مذهب نمی‌تواند باشد؛ روح

www.tabarestan.info

مذهب همان تکیهٔ باطنی و رجاء و التجاء روحانی است. در شعر اندیشه و تکیه‌گاه و قائمهٔ فکری همین حال و حکم رئالیسم را دارد. ضربهٔ شعر برای رسیدن به هدف خود، که یگانگی و برادری باشد، آفرینش زیبائی و ایجاد لذت و هماهنگی و شگفتی است. زیبائی داشتن یعنی «یک چیز دیگر» غیر از همهٔ چیزها بودن. یعنی تازه و نو بودن. از این جهت است که زیبائی با شگفت‌انگیزی همراه است. لزومی ندارد که این «یک چیز دیگر» حتماً نادر باشد. اما، در صورتیکه نادر بود، شگفت‌انگیزی بیشتری دارد، یعنی «زیباتر» است. چون در طبیعت هیچ چیز عیناً و تماماً از همهٔ جهات مثل چیز دیگر نیست، ازینرو گفته می‌شود که همه چیزش زیباست، یعنی همه چیزش «چیز دیگر» است.

تفاوت اندکی که در مخلوقات و امور و اشیاء همجنس و همنوع طبیعت وجود دارد، ــ مثلاً در چهرهٔ آدمها، درختهای از یک جنس، در گوسپندها یا در گردش روز و شب و فصول ــ موجب می‌شود که ما دنبال «یک چیز دیگرتر»، یعنی زیبائی نادر، برویم و در جستجوی نادر باشیم. گوئی در ضمیر آدم یک مثال عالی و غائی از زیبائی وجود دارد. اما مجموع و انبوه چیزهای شبیه به‌هم خودش به نفسه «چیز دیگری» است و زیباست. در مثالهای مذکور انبوه درختها (جنگل)، انبوه و گروه گوسپندها (گله)، خود به تنهائی «چیز دیگری» هست و زیباست، و از تک‌تک آنها که برای ما معتاد شده و زیبائی و ندرت خودرا، «چیز دیگر» بودن خود را، از دست داده زیباتر به‌نظر می‌آید، (چون در اینجا «هرتک» را مجرداً و منزعاً نگاه نمی‌کنیم). و این زیباتر نبودند، البته، در مقام مقایسه با معتاد شده‌ها است، آنهم در یک زمان خاص، که زمان سیری و زدگی از آن اعتیاد باشد.

فقط در مصنوعات، در «ساخته»ها، ساختگری شده‌ها، (و نه در طبیعت)، هست که ممکن است یک چیز از همهٔ جهات عیناً و تماماً مثل یکی دیگر از همان چیز باشد. ازین جهت یک شیئی مصنوع، که فی‌المثل زیباست، با یکی دیگر از همان شیئی دارای یک اندازه زیبائی است: مثلاً دو تا لیوان بلور از یک جنس و یک ساخت دارای زیبائی مساوی هستند، به یک اندازه زیبایند، یکی از دیگری «زیباتر» نیست.

هنر اصیل طبیعی است. مثل مخلوقات طبیعت که تکرار و ابتذال در آن نیست همیشه «یک چیز دیگر» بودن خود را، اگر چه با تفاوت اندک حفظ می‌کند، یعنی زیبائی خود را نگه می‌دارد. اما هنر (اگر بتوان گفت «هنر») نااصل و تقلیدی مثل مصنوعات و ساخته‌هاست، مخصوصاً که سرمشقی هم دارد که به آن نمی‌رسد، یعنی به اندرجه از زیبائی الگویش نمی‌رسد؛ و از سرمشق هم که به طریق اولی درنمی‌گذرد، یعنی برتر و بهتر نمی‌شود، والاّ «چیز دیگر» می‌شد و زیبا بود. به عبارت دیگر، ما از آن جهت از یک هنر مصنوعی و تقلیدی، یعنی مکرر و مبتذل، خوشمان نمی‌آید که «یک چیز دیگر» نیست ــ و به تعبیر ما ــ زیبا نیست. و چون نه تنها لذت و شگفتی و تازگی الگو را ندارد، بلکه آن لذت را هم به نحو بدی به یادمان می‌آورد، مثل این است که آنرا مسخره می‌کند، از آن یک «کاریکاتور جدی» می‌سازد؛ بدین جهت ما از آن مصنوع تقلیدی نه تنها خوشمان نمی‌آید، بلکه بدمان هم می‌آید. اینجا باید گفت که توقع ما از اثر هنری غیر از توقعی است که از یک شیئی مصنوع مانند لیوان بلور که مثال زدیم، داریم. چون لیوان را بیشتر برای فایده‌اش می‌خواهیم و همهٔ لیوانها همان فایده را دارند. هنر باید بازآفرین همان لذت و شگفتی ملازم خود باشد، تا لحظهٔ معنوی آن یگانگی و همدردی را ایجاد کند.

پس مبتذل و مکرر و «زشت» بودن یعنی «یک چیز دیگر» نبودن. همانطور که «یک چیز دیگر» و «دیگرتر» داشتیم، یعنی زیبا و زیباتر، همانطور هم «زشت» و «زشت‌تر» داریم. یا به عبارت دیگر «زشت» و «کمتر زشت» داریم. می‌توان گفت آن مصنوع مقلد هرچه بیشتر به الگوی خود، ــ الگوئی که زیبائی آنرا قبلاً چشیده‌ایم و به یاد داریم، ــ مانند و نزدیک شود، کمتر آن

زیبائی شناخت را مسخره کند، زشتی او و مقدار تنفر ما کمتر است.

مثلاً برای کسیکه غزلهای سعدی و حافظ را نخوانده باشد، غزل‌های فروغی بسطامی «چیز دیگر» و بنابراین زیباست. اما کسیکه غزلهای سعدی و حافظ را خوانده باشد، غزل‌های فروغی بسطامی خیلی کمتر «چیز دیگر» به‌نظرش می‌آمد. و چون همین فروغی بسطامی، در مقام مقایسه با مثلاً صحبت لاری، بیشتر از او توانسته است به الگو مانند شود، یعنی کمتر زیبائی و لذت شناختهٔ ما را مسخره کرده است، شعر او را کمتر از شعر صحبت لاری «زشت» و مبتذل می‌دانیم و در آن غزلهایش که استقلالکی نشان داده، یعنی در چندتائی نسبةً «چیز دیگر»ی از آب درآورده، کارش را بالنسبه زیبا و موفق می‌دانیم و احیاناً از آن لذت می‌بریم.

پس شباهت بیشتر به «چیز دیگر» داشتن، به حساب و به برکت آن «چیز دیگر» که الگو بوده، کمتر «زشت» است.

اگر حافظ، که غزلسراست، به کلی «چیز دیگر»ی غیر از سعدی نمی‌آورد و مثل همام تبریزی (مثلاً) در «چیز دیگر» آوردن ضعیف بود، او را هم مقلد و ساختگر می‌شناختیم.

درندرت و غیرعادی بودن نیز به همان دلیل زیبائی هست. بشرطی که با «مثال» عالی ذهنی ما ــ که هر چیز زیبائی بینیم باز زیباتر از آنهم می‌توانیم فرض کنیم ــ تناقر کامل نداشته باشد. اینجا می‌خواهم نادرهای «زشت» یا «زشت اعتبار شده» را مستثنی کنم، چون فوراً در ذهن مقایسه می‌کنیم و حکم به زشتی می‌دهیم. ازینرو فی‌المثل چهره‌ئی که نقصی در خود داشته باشد، بینی کج یا بریده باشد و ازین قبیل، در مقام مقایسه با یک چهرهٔ دیگر «زشت» به نظر می‌رسد و حال آنکه «یک چیز دیگر» نیز هست.

□

از نوادر و از مغتنم‌ترین و سعادت‌آمیزترین اتفاقات برای سرگذشت شعر فارسی یکی هم اینست که استاد بزرگوار آقای نیمایوشیج قادر نبود و نیست (با اطمینان قاطع می‌گویم) مقلد باشد و ادای تلفیج به سبکی از سبکهای قدیم شعر فارسی را، به نحو کامل چنانکه باید، درآورد.

برسواد اعظم آثار منظوم و شعری امروز فارسی، و همچنین براغلب آثار شاعرانی که اصیل و گندمند و مایه‌دار این روزگارند پیش از همه سبک عراقی، یا جلوه‌هائی عمومی از سبک عراقی سایه افکنده است. مقصودم اینست که به حکم یومی بودن و رائج و عمومی بودنش ــ مثل آب برای ماهیان ــ می‌توان بحث دربارهٔ این خصوصیت را کنار گذاشت، یعنی در این محاسبهٔ ما به حساب نیاورد. و اما سبک هندی و سبک آذربایجانی، (مقصود شیوهٔ خاقانی و نظامی و چندتن در حول و حوش اینان است)، چندان رواج و قبول خاطر ندارد و نمایندهٔ برجسته و مستقلی که رنگ اصلی کارش صرفاً و محضاً و مستقلاً هندی یا آذربایجانی باشد، میان دست‌اندرکاران شعر امروز سراغ نمی‌توان گرفت.

می‌ماند سبک خراسانی. امروز وقتی گفته شود «فلانی در تتبع سبک قدیم ماهر است» فی‌الفور ذهن شنونده متوجه شیوهٔ خراسانی و اساتید متقدم می‌شود. و چون این سبک متینت و مادر و گهوارهٔ سبکهای دیگر است و دارای اصالت و یکدستی و جزالت خاصی است و زبانش منزه‌تر و بیانش در عین صلابت و خشونت ساده‌تر است و از انعطاف و کج‌دوقیها و قابلیت انحراف دورتر مانده است، بنابراین کسی هم که امروز خواسته باشد شیوهٔ قدما را «تتبع و استقبال و تقلید» کند بیشتر متوجه به سبک خراسانی می‌شود و اغلب در میدانهای قرون چهارم تا اواخر ششم گام‌فرسائی می‌کند. مخصوصاً که، به حکم قدمت و عتیقگی، کشش فریندهٔ این سبک هم بیشتر است.

چنانکه می‌بینیم توجه آقای‌نیما هم ــ که گاهگاه دم از تسلط ایشان در شیوه‌های قدیم زده می‌شود ــ بیشتر معطوف به سبک خراسانی است. ولی همانطور که گفتیم، این واقعیت و اتفاق

گرانبها و سعادت‌آمیزی برای شعر ما بوده است که ایشان در اینگونه تقلیدها خوشبختانه توانائی نداشتند و ندارند؛ و نقشهای ایشان در شیوه‌های متقدمین، به نسبت آثار قوی در همان شیوه‌ها و خاصه به نسبت آثار بدیع و شگفت‌انگیز و ارزشمند خودشان، در حد و سطح نازل و فروماین است و اغلب به کار مبتدیان عادی می‌ماند.

البته برای تفنن و یا برای انبساط خاطر و بجهت‌وشگفتی روستائیانهٔ محیان ساده‌تر و جوانتر، یا به تناسب شعف موافقان و موافقان پاک‌طینت و پاک‌لوح و بسیط‌الاحوالی نظیر شائق گرامی و جاهد گرمرو آقای دکتر جنتی، (که به‌هرحال چند اثر نیما به همت او منتشر شده است) و یا برای تودهنی به مقلدان تنگ‌مایه و حاشیه‌نشینان فرقوی نالنجیب، شاید بتوان گفت چه عیب دارد که آقای نیما هم گاهی چیزکهائی از سیاه مشقهای قدیم و آثار تفنن‌آمیز خود را منتشر کنند، (یا گاهگاه بازهم از اینگونه سرگرمیها داشته باشند.)

زیرا دیدن چند «اندروهمی و هگزر و نوزوویحک و چانچون و...» (در حالیکه این لغات به جای خود گناهی و عیبی ندارند)، که تنها دستمایهٔ مقلدان صرف است، در آنگونه قصاید و قطعات و آثار تفننی، بسیاری دوستان و مقلدان جوانتر و ناتوانتر استاد را، به حساب من آنم که نیما بود پهلوان، خوشحال و دشمنان پیر بی‌مایه را غمگین و ساکت می‌کند. ولی به‌نظر من ــ تا آنجا که از اینگونه آثار استاد را دیده‌ام، وجود صد دیوان از این قبیل اشعار تبعی کمترین افتخاری برای استاد کسب نمی‌کند و عدمش نیز به دامن کبریائی او گردی نمی‌نشاند. البته، برای شعر ما آنگونه آزمایشهای اولی استاد نیما بسیار با ارزش و مغتنم و نتیجه‌بخش بود. زیرا قوهٔ تخریبی نیرومندش جوانی او را برانگیخت و طبع کمال جوی و استقلال‌پسند او را متوجه کرد که از آنطرف راهی نیست.

شاید یکی از علل انعطاف و توجه استاد به سوی شعر اصیل و نو همین طبع قناعت‌ناپذیر و تن به شکست و زبونی نسپار ایشان بوده است که به زودی از حد و اوج و ارزش آن سیاه مشقها و تفننات خویش دریافتند که در بازار این زمینه‌ها بار و طرفی نمی‌توان بست و کاری چانکه سزاوار شاعری بزرگ است نمی‌توان کرد. اگر این ــ به نظر من ــ توانستها عیب بود و خوب نبود، بدمطلق نیز نبود و ثمرش همین انقلاب و حالگردانی و مفرجوئی استاد به‌سوی شعر امروز اوست که، برای شعر بیمار و دربن‌بست ماندهٔ ما، حکم نسخهٔ شفا و بهبود و حرکت و نشاط داشت. ازینرو استاد ذهن وقاد و استعداد شاعرانهٔ خود را به‌سوی سرزمینها و چشم‌اندازهای تازه و اصیل و ناشناخته متعطف ساخت و شعر ما را در مسیر صحیح و راستین خود انداخت و ورود بزرگی را که در کویرها و شوره‌زارها هرز و هدر می‌رفت به جانب کشتگاهها و مرتع و مزرعهای تشنه هدایت کرد.

از برکت همین دها و نبوغ مخرب و مهیب آبادگر اوست که امروز شعر ما در راه راست و شایستهٔ خود افتاده است و با همهٔ عیب‌ها و قصورها و علفهای هرزه، که ملازم ناگزیر همهٔ تحولات است، بازهم در هر گوشه کشتزارک و چمنکی دیده می‌شود که برای آیندگان، اگر هیچ نباشد، لااقل تجارب و آزمونهائی دربر دارد.

اگر استاد نیما در آن راهها توانائی تقلید کاملتر و بیشتر و با ــ مهمتر ازین ــ پسند قانعتر و استعداد شاعرانهٔ کمتری می‌داشت، بسا که با تمرین و ورزش یکی ازین «اساتید» امروز یا دیرین می‌شد که عمری شعر ساختند و دواوین پرداختند، یا می‌سازند، آخرش هم هیچ.

اینست که من توانائی کمتر آن تقلیدها را اتفاق نادر و سعادت‌آمیزی برای شعرمان خواندم. اگر ازین شاعر ده دیوان قصیده و غزل و مثنوی از آنگونه‌ها می‌ماند، که با بهترین آثار متقدمین و اساتید گذشته نیز «پهلو می‌زد» و جای هیچگونه خرده‌گیری و ایرادی نمی‌داشت، بسیار اسف‌انگیز بود در مقابل و به قیمت آنکه آثار گرانبهائی نظیر مرغ آمین و مانلی و افسانه و کارشب‌پا و پادشاه

فتح و بسیاری دیگر به‌وجود نمی‌آمد، که احیاناً شاید این آثار از جهت پاره‌ئی ملاحظات محل تأمل هم باشد.

چه بهتر که نیما نتوانست و نمی‌تواند خوب تقلید کند. تاریخ ادبیات ما مقلدین چیره‌دست و پرکار (فی‌المثل کسانی چون سروش اصفهانی و فروغی بسطامی و جامی و معزی و غیرهم، که هر یک خود چند دیوان به گردن دارند) بسیار می‌شناسد. اما مبتکران و مستقلان انگشت شمارند. اگر چه آثارشان محل بعضی بگو مگوها نیز باشد. وصال شیرازی و صحبت لاری و قاآنی فراوان داریم، مولوی و خیام و سنائی کم داریم.

اینرا برای بعضی ها می‌گوییم که بی‌میل نیستند روی آثار تقلیدی استاد نیما هم تکیه کنند، و از سادگی و بیخبری و «سواد» مطابق اصل بودن خود شعفنا کنند ازینکه چیزکهائی ظاهراً شبیه متقدمین هم در آثار استاد نیما سراغ گرفته‌اند و می‌خواهند آن آثار را در مقابل آثار الگو و سرمشق هم بگذارند. غافل از اینکه آنگونه شعرهای استاد برایش کمترین فخری ندارد، تا آنجا که من معتقدم و می‌گوییم ایکاش منتشر نمی‌شد یا موافقان بسیط‌الاحوال درباره‌اش داد و قال ساده‌دلانه و خنده‌آور نمی‌کردند.

این نکته که موضوع مقاله بود به تفصیل بیشتری، با ذکر امثله و شواهد، نیاز دارد که فرصت و مجال تفصیلش اینجا نیست.

از صدف، شمارهٔ ۶ سال اول
فروردین ۱۳۳۷

www.tabarestan.info
تبرستان

چگونگی چاپ آثار نیما یوشیج

و آشنایی با خانوادهٔ او

سیروس طاهباز

«... می‌بینی هنگامی را که نوسالهاست مرده‌ای و جوانی که هنوز نطفه‌اش بسته نشده، سالها بعد، در گوشه‌ای نشسته از تو می‌نویسد.»

نیما یوشیج

حرفهای همسایه

زنده‌یاد جلال آل‌احمد درسال ۱۳۳۱ در مقاله‌ی معروف خود «مشکل نیما یوشیج» درباره‌ی چاپ آثار نیما یوشیج در روزنامه‌ها و مجلات گوناگون می‌نویسد:

«بی‌نظم می‌نویسد. نوشته‌ها را بی نظم روی هم می‌انبارد. و بی‌نظم در هر مطبوعه‌ای چاپ می‌کند. و هرگز درصدد این نیست که بنشیند و مجموعه‌ای یا منظومه‌ای فراهم بیاورد و انتشار بدهد. شاید انتظار دارد این کار دیگر به عهده‌ی او نباشد؟ شاید گمان می‌کند وقتی اثری به وجود آمد، شعری گفته شد، دیگر از مالکیت فرد خلاص شده؟ مثل بنده‌ای که آزاد شده باشد. ولی هنوز در جمع ما، نهال هنر، دلسوزیهای بیشتری لازم دارد. هنوز باید سالها پروردهٔ خویش را به دندان کشید و بدین سو و آنسو برد تا محیط امنی پیدا شود.»

نیما نخستین شعر خود را که مثنوی کوتاه «قصه‌ی رنگ‌پریده، خون‌سرد» نام دارد، در حمل سال ۱۳۰۰ به سرمایه‌ی خود چاپ کرد، در ۳۲ صفحه به قطع رقعی در مطبعه‌ی «سعادت» تهران، با قیمت یک قران.

دومین مجموعه‌ی شعرش را در سال ۱۳۰۵ در دفتر کوچکی در ٤٨ صفحه به قطع جیبی باز هم به سرمایه‌ی خودش چاپ می‌کند با نام «خانوادهٔ سرباز» که شامل شعری به همین نام و ٤ شعر دیگر است به همراه یک مقدمه.

سومین کتابی که از نیما یوشیج به صورت مستقل چاپ می‌شود «افسانه» است، در قطع جیبی، ٦٤ صفحه، سال ۱۳۲۹، انتشارات علمی تهران، به کوشش احمد شاملو همراه با مقدمه‌ای کوتاه نوشته‌ی همو.

www.tabarestan.info
تبرستان

در همین سال ۱۳۲۹، نامه‌ی مفصلی که نیما یوشیج در تاریخ ٤ شهریورماه سال ۱۳۲۵ از جنگل کلارزی خطاب به دوست خود «شین پرتو» نوشته است و در آن به بهانه‌ی نقد یکی دو مجموعه‌ی شعر از این شاعر به تشریح نظرات خود دربارهٔ شعر و هنر پرداخته است و یکی از مهمترین نوشته‌های او در این زمینه است، همراه با نامه‌ی کوتاهی که دکتر علی پرتو (شین پرتو) در جواب به این نامه نوشته است در کتاب دونامه منتشر می‌شود، در ۱۰٤ صفحه به بهای ۲۰ ریال.

چهارمین مجموعه‌ی شعری که از نیما یوشیج چاپ شده است، مجموعه‌ایست در۹۶ صفحه، به قطع جیبی، با عنوان نیما یوشیج کیست، چیست؟ به کوشش دکتر ابوالقاسم جنتی در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۳ ناشر احمد نامجی.

سال بعد دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی که افتخار هم‌اداره‌ای بودن با نیما یوشیج را در اداره‌ی نگارش وزارت فرهنگ را داشت موافقت او را برای تجدید چاپ رساله‌ی «ارزش احساسات در زندگی هنر پیشگان» را که نخستین بار در سالهای ۱۳۱۷ تا۱۳۱۹ در شماره‌های پی در پی «مجله‌ی موسیقی» چاپ شده بود، به‌دست آورد. نامبرده این کتاب را همان سال با افزودن حواشی بسیار واغلب غیرضروری توسط انتشارات صفیعلیشاه به چاپ رساند.

نیما یوشیج در نامه‌ای خطاب به دکتر جنتی عطایی که در مقدمه‌ی همان چاپ آمده است چنین می‌نویسد:

«توضیحات شما مرا به خنده می‌اندازد. بچه‌ی آدمیزاد در جوانی به رشته‌های مختلف دست می‌زند اما همینکه پا به سن وسال گذاشت سرراه شده و براه خودش می‌رود.

با اینهمه تعلیق وتحشیه که امروز خاص و منحصر به استادان ما است شما در واقع کار «فال و اقوال‌های» قدما را کرده‌اید. هم‌اکنون شرحی که بر «منطق تجرید» نوشته‌اند و حاشیه‌ی معروف «میرشریف» که درپیش روی من است درست و حسابی مرا به یاد همکاری زنده‌ها با مرده‌ها می‌اندازد. معلوم است دیگران هم که پیش از ما مزه‌ی تلخ یا شیرین این زندگانی شسته‌رفته به دست ما را چشیده‌اند، این‌جور کارهای خبط و خطا را مرتکب شده‌اند. متنهای اصلی و راجع به اصول را در غالب موارد پیچیده نوشته طوری تقریر وتمهید داده‌اند که تفسیر برمی‌دارند، آنها معتقد بودند هر چیز را باید به دست اهلش سپرد. همچنین نادان بودن را بهتر از این می‌دانستند که بچه‌ی آدمیزاد بیچاره گرفتار علم ناقص شده باشد.

هر چند که ما اهل این زمانیم و به ما بارها لطفاً توصیه شده از قبیل متواترات است که مطالب به هر اندازه بیشتر در دسترس مردم باشد بهتر است، با اینهمه بند و دلانها دوستار گرامی، کسی از استخوان‌ریزه حلیم(!) نساخته است. تا روزگار آینده و آخر و عاقبت اولاد واحفاد ما به کجا بکشد (نوزادان ما پیش از آموختن آموخته شده باشند) پیچیدگی هم وجود دارد. از گریبان بندگان خدا دست برنداشته است و می‌بینم دست کاربندگان او هم گاهی شبیه به بعضی از کارهای خود او درعالم خلقت وسیع است!

با پشت کار شما که جوان هستید وحال وروزگار مرا ندارید این مفصل‌ترین مطلبی بود که به نظرم گذشت وتوانستم در جواب استفسار شما درباره‌ی این مقاله بنویسم. من با این چند سطر در واقع نسبت به این مقاله، اتفاق کرده‌ام. خداحافظ شما باشد.»

در مهرماه سال ۱۳۳٤ نیز نیما یوشیج اجازه‌نامه‌ای به شرح زیر و با خط خود نوشت و نسخه‌ای از آن را در اختیار دکتر جنتی قرار داد:

www.tabarestan.info

«به دکتر جنتی اجازه می‌دهم که قسمتی از اشعار مرا که شامل افسانه، قصه‌ی رنگ‌پریده، خانواده‌ی سرباز و بعضی دیگر را که خودم انتخاب می‌کنم در کتابی که صفحات آن بین ۱۵۰ تا ۱۷۰ صفحه باشد بوسیله‌ی یکی از بنگاه‌های مطبوعاتی بچاپ برساند. من یقین دارم در نظافت و ظرافت طبع این مجموعه دقت لازم بکار خواهد برد و بمن مبلغ پنج هزار ریال وجه نقد و سی جلد کتاب خواهد داد و در زیر این نامه‌ی وکالت، رسید می‌گیرد و کتاب را منتشر می‌سازد. امیدوارم تا آخر آبان‌ماه امسال این کار پایان پذیرد و آنچه باید به من برسد تا آخر آبان رسیده باشد.»

نیما یوشیج
مهرماه ۱۳۳٤
سپتامبر ۱۹۵۵»

و در زیر این ورقه در پنج گوشه آمده است:

«سیصد تومان رسید. نیما یوشیج
ده جلد رسید. نیما یوشیج.
۲۰ جلد دیگر رسید. نیما یوشیج
صد تومان دیگر رسید شاهد باشید. نیما یوشیج
شکر لله که همه خرج شد و جمله رسید. نیما یوشیج ۲۳ بهمن ۱۳۳٤»

از این کتاب که برای نخستین بار در آذرماه سال ۱۳۳٤ با نام «نیما زندگانی و آثار او» توسط بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه به چاپ رسید، گذشته از «افسانه» و «قصه‌ی رنگ‌پریده» و «خانواده‌ی سرباز»، ۱۸ شعر کوتاه‌تر و ۸ رباعی از نیما یوشیج آمده است و تعداد صفحات آن ۲۰٤ است.

پس از خاموشی نیما یوشیج، آقای دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی بدون اطلاع و اجازه‌ی خانواده‌ی نیما یوشیج این کتاب را با افزودن ۷۷ شعر دیگر، که پس از کسب اجازه و موافقت زنده‌یاد دکتر محمد معین، وصی نیما یوشیج، و با نظارت خانواده‌ی او توسط راقم این سطور نسخه‌برداری، تدوین و پیشتر در کتابهای «ماخ اولا»، «شعر من»، «شهر شب و شهر صبح» و «ناقوس» به چاپ رسیده بود و کلیه‌ی حقوق آن‌ها به خانواده‌ی نیما یوشیج تعلق گرفته بود، در یک جلد و با عنوان مجعول «مجموعهٔ اشعار نیما یوشیج» در روی جلد و «نیما یوشیج، زندگی و آثار او» از دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی»! در صفحه‌ی عنوان، توسط مطبوعاتی صفیعلیشاه به چاپ رساند در ۳۵۲ صفحه و دیناری هم حق التألیف به خانواده‌ی نیما یوشیج نپرداخت. میزان دقت و امانت آقای دکتر در چاپ این کتاب بحدی است که شعر «در جوار سخت سر» را یکبار از روی چاپ اول خود در ص ۱۱٤ این کتاب جزو اشعار «قدیم نیما» آورده است و یکبار هم همین شعر را که از کتاب «شهر شب و شهر صبح» چاپ شده توسط اینجانب نقل کرده است، در ص ۲۱۸ این کتاب با عنوان «من که دورم از دیار خود» جزو «اشعار نوین!» نیما یوشیج به چاپ رسانده است!

این کتاب نه تنها بطور غیرقانونی بارها توسط همین ناشر قبل از انقلاب اسلامی به شیوه‌ی «افست» تکثیر و توزیع شده، پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران نیز، با وجود نظارت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بر کار نشر کتاب و حمایت از حقوق مؤلفان، نیز بارها بطور غیرقانونی به چاپ رسیده و به فروش رفته است. که آخرین بار آن مردادماه همین امسال است، که امید است آخرین بار باشد. ازآنجاکه چاپ شعرهای این کتاب مغلوط و غیرقابل اعتماد است، و بدون نظارت خانواده‌ی یوشیج به چاپ رسیده است، لذا هرگونه خرید و فروش آن شرعاً و اخلاقاً حرام و قانوناً جرم است.

www.tabarestan.info تبرستان

آقای دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی در سال ۱۳۳۶ نیز منظومه‌ی «مانلی» را، البته در آن زمان با کسب اجازه از نیما یوشیج، به چاپ رسانده است، توسط همان مطبوعاتی و همراه با غلط‌های فراوان چاپی.

□

راقم این سطور از سال ۱۳۴۰ تاکنون این افتخار را یافته است که تا آنجا که حوصله و دانش او توان آن را داشته است با نظارت خانواده‌ی نیما یوشیج به کار نسخه‌برداری، تدوین و چاپ میراث گرانقدر او که همان آثار مکتوبش است بپردازد. از آنجا که این میراث از طبرستان به ملک ری رسیده و به اعتقاد من، بسی گرانبهاتر از «حلّه‌ی تنیده زدل بافته زجان» آن سیستانی است، لذا داستان سفر کاروانی را که قریب یک چهارم قرن در راه بوده است، پر بیفایده نمی‌بینم. پس بشنویم:

نخستین بار و آخرین باری که نیما یوشیج را دیدم سال ۱۳۳۱ بود در نخستین نمایشگاه نقاشی بهمن محصص در باشگاه «نیروی سوم». جز جلال آل‌احمد کسی را نمی‌شناختم و می‌دیدم که چه‌جوردورپیرمردی می‌چرخید و همراه با بهمن محصص توضیحاتی درباره‌ی نقاشی‌ها به او می‌داد. آنقدر کوچک بودم که جرأت نداشتم بپرسم او کیست که اینچنین هوایش رادارند. با جلو بروم و اقلاً سلامی بگویم.

یکی دو هفته بعد با خواندن نوشتهٔ «مشکل نیما یوشیج» جلال آل‌احمد در «علم و زندگی» ودیدن‌نقاشی چهره‌ی او، کار بهمن محصص که به صورت خارج متن و به رنگ قهوه‌ای در همان شماره‌ی مجله چاپ شده بود، دانستم که آن پیرمرد، نیما یوشیج بود.

پس از خواندن مقاله‌ی آل‌احمد، هر چه پول داشتم توی جیبم گذاشتم و سراغ کتابفروش آشنایم، «کلالهٔ خاور» رفتم و کتابهای نیما یوشیج را خواستم. محمّد رمضانی، مؤسس کلالهٔ خاور، که خدایش بیامرزد به حق یکی از خادمان فرهنگ هنر ایران بود و عاشق چاپ کتاب، هم متن‌های ادبی گذشتگان و هم چاپ نوشته‌ها و ترجمه‌های نویسندگان معاصر. همیشه عرقچینی به سر داشت و لباس بلند سفیدی به تن می‌کرد، شبیه «دشداشه»ی جنوبی‌ها. همیشه هر کتابی را هم که می‌خواستی داشت.

پیرمرد قرز رفت سراغ یکی از قفسه‌های کتاب و با یک دسته بزرگ جزوه‌های کوچک به قطع جیبی برگشت و از میان آنها یکی را جدا کرد و به دستم داد. جزوه «افسانه» نام داشت و بعدها دانستم نخستین نشریه‌ای بود که در آن زمان، هر هفته روزهای شنبه اختصاصاً داستانهای نویسندگان ایرانی و یا ترجمه‌های نویسندگان معاصر را به صورت مجله‌ای کوچک چاپ می‌کرد. این کار را از سال ۱۳۰۷ شروع کرده بود و بعد از چند سال تعطیل دوره‌ی دوم آن را در سال ۱۳۰۹ و دوره‌ی سوم را در سال ۱۳۱۰ نشر داده بود و باز هم تعطیل تا سال ۱۳۲۳ که دوره‌ی چهارم بود و فقط هشت جزوه‌ی آن را نشر داد.

در هر حال جزوه‌ای که پیرمرد به دستم داد، جزوه چهارم دوره‌ی چهارم «افسانه» بود. چاپ شده در سال ۱۳۲۳. در آن جزوه «رؤیای شارل دوازدهم» نوشته پروسپر مریمه به ترجمه‌ی پژمان بختیاری چاپ شده بود و به دنبال آن قصه‌ی «مرقد آقا»ی نیما یوشیج. بعد رفت «افسانه»ی خود نیما یوشیج را هم آورد و کتاب «دو نامه»ی او را.

«دونامه» را ورق زدم و نگاهی به بعضی سطرهای آن کردم و چیزی دستگیرم نشد. رمضانی که مشاور ادبی خوبی هم بود گفت: اگر بجای شما بودم، بجای این کتاب دوره‌ی «افسانه» را می‌بردم. بیشتر به دردتان می‌خورد. برای شما تخفیف کلی هم می‌دهم.

www.tabarestan.info

با نگاهی که به فهرست بعضی شماره‌های «افسانه» کردم دیدم پیشنهاد خوبی است. «افسانه»ی نیما یوشیج را برداشتم و بیش از دویست جزوه دوره‌های «چهارساله‌ی» «افسانه»ی کلاله‌ی خاور را. تمام پول پس‌انداز کرده‌ام را داده بودم اما مجموعه‌ای بی‌همتا گیرم آمده بود که خواندن آن تمام وقت فراغت تابستان آن سال مرا پر کرد. چاپ اول نخستین قصه‌ها و ترجمه‌های صادق هدایت، بزرگ‌علوی، مسعود فرزاد، پرتمان بختیاری، محمدضیاء هشترودی، محسن صبا، سعید نفیسی، عبدالرحمن فرامرزی، احمد بیرشک، پرویز خانلری، آرین پورکاشانی، ابوالقاسم پاینده، حسینقلی مستعان، رسام ارژنگی و دیگران.

به این ترتیب بود که با شعر نیما یوشیج و نوشته‌ای از او آشنا شدم. سال اول دبیرستان بودم. و نیما یوشیج اولین شاعری بود که خود به سراغ خواندن آثارش رفته بودم، سالها پیش از آن، پدرم که خداوند رحمتش کند، در هر فرصتی شعرهایی از حافظ و مولوی و فردوسی برایمان می‌خواند، بخصوص شعرهای ترکی «صابر» و کتاب «هوپ‌هوپ‌نامه»‌اش که بعضی بیت‌های آن در خانه‌ی ما حکم ضرب‌المثل را پیدا کرده بود.

از خواندن «افسانه»ی نیما لذت بسیار بردم. در پی فرصتی بودم که از زنده‌یاد جلال آل‌احمد توضیح بیشتری درباره‌ی او بخواهم که ممکن نمی‌شد.

سال بعد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیش آمد و بگیر و ببندها شروع شد. در کوچه‌ی ما هم چندنفر را گرفته بودند. و مخصوصاً گرفتاری یکی از همدبیرستانی های من که از من بزرگتر بود، اما با هم دوست بودیم و کتاب و روزنامه رد و بدل می‌کردیم، حسابی باعث وحشت پدرم شده بود. فردای آن روز اول برایم یک مراسم کتاب و روزنامه‌سوزان ترتیب داد و یکی دو روز بعد مرا با خود به دبیرستان «رهنما» برد و پرونده‌ام را گرفت و مرا فرستاد به آبادان پیش برادرم که مهندس شرکت نفت بود و دلیلی که خدا بیامرز برای این سفر می‌آورد این بود که آنجا می‌توانی انگلیسی را بهتر یاد بگیری که در آینده به دردت می‌خورد. اما در واقع می‌خواست مرا از معاشران آن سن و سالم و احیاناً بگیر و ببند دور نگهدارد.

گذراندن کلاس سوم دبیرستان «رازی» آن سال در آبادان، برای من یک حادثه بود. دبیری تازه ازتهران آمده بود که بادبیرهای دیگری که تاآن زمان داشتیم بکلی متفاوت بود. آقای حسن‌پسنا، که رشته‌ی تاریخ وجغرافی خوانده بود، اما چون دبیرستان دبیرتاریخ وجغرافی داشت شده بودمسؤول تدریس ادبیات کلاسهای دوره‌ی اول دبیرستان رازی و یکی دو دبیرستان دیگر. من و سایر بچه‌ها از همان جلسه‌ی اول از او خوشمان آمد. اولاً جوان بود، ۵ یا ۶ سال بزرگتر از ما، و ثانیاً بجای نیش قبرعنصری وفرخی وخواندن‌مواعظ سعدی، حرفهای تازه می‌زد. همان جلسه‌ی اول موضوع انشاء را «برداشت شما از هنر» تعیین کرد و جلسه‌ی بعد تاریخچه‌ی تحول شعر فارسی را از دوران مشروطه شروع کرد تا رسید به نیما یوشیج. در این وقت بود که حرفش را قطع کرد و پرسید: کسی ازشماها اسم نیما یوشیج را شنیده است.

سکوتی سنگین کلاس ما را فرا گرفت. وقتی من دستم را بالا بردم، لبخند رضایتی بر چهره‌ی عبوسش آمد. پرسید از او چه خوانده‌اید و درباره‌اش چه می‌دانید؟ گفتم «افسانه» و مختصری از مطالب مقاله‌ی «مشکل نیما یوشیج» را که یادم مانده بود، گفتم. خیلی خوشحال شد. گفت بعد از زنگ آخر به دیدنش بروم و با هم از مدرسه بیرون آمدیم و مدتها قدم زدیم و از هر دری حرف زدیم. او پیشنهاد کرد به اتفاق همکلاسی‌ها و شاگردان کلاسهای دیگر یک انجمن ادبی درست کنیم و یک روزنامه‌ی دیواری هم تهیه کنیم.

چندی نگذشت که انجمن ادبی دبیرستان رازی آبادان تشکیل شد که مهمترین کار آن تهیه‌ی یک روزنامه‌ی دیواری بود که مسؤول گردآوری مطالب و نوشتن من انتخاب شدم. با هیأت

www.tabarestan.info تبرستان

تحریریه‌ای مرکب از منوچهر شمسایی، مجید مینا کاران، فریدون زمانیان و من.

نقاشیها و عنوان این روزنامه‌ی دیواری را که «کاروان هنر» نام داشت، مجید مینا کاران که نقاش خوبی بود، می‌کشید و منوچهر شمسایی شعرهای دوران جوانی می‌گفت و من نخستین مقاله‌ام را درباره‌ی نیما یوشیج و نخستین ترجمه‌ام را با عنوان سومسار رنگ‌پذیر از چخوف، در آن روزنامه‌ی دیواری نشر دادم.

چهره‌های درخشان ...

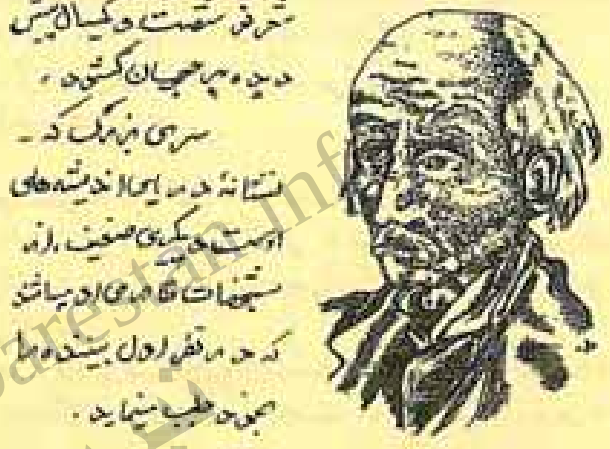

روزنامه قرار بود هر ماه یک شماره منتشر شود و بیست روز در جعبه‌ی اطلاعات باقی بماند. که آن سال، چهار شماره از آن تهیه شد. به تشویق آقای بستا، همه‌ی بچه‌های دبیرستان رازی از آن استقبال کردند و به آن مقاله دادند و حتی از دبیرستان‌های دیگر برای خواندن و تشویق آمدند و همکاری کردند و دوستی نشان دادند. از جمله ایرج پارسی‌نژاد که امروز استاد زبان فارسی در دانشگاه توکیو است.

اگر زنده‌یاد جلال آل‌احمد نخستین بار مرا با نام و آثار نیما یوشیج آشنا کرد و بعدها با معرفی به خانواده‌های او و شادروان دکتر محمد معین، مشوق من در کار گردآوری و تدوین و نشر آثار نیما بود، این معلم گرامی، حسن بستا، هم مشوق من در کار مقاله‌نویسی و نشر مجله بود که هر دو به گردن من حقی عظیم دارند.

باری سال ۱۳۳۵ بود که به تهران برگشتم و دو سال آخر دبیرستان را گذراندم و هر نشریه‌ای را که اثری از نیما یوشیج در آن بود، خریدم و خواندم. از جمله مجله‌های «جنگ هنر و ادب» حسین رازی و «چشمه»ی صفی و کتاب «زندگی و آثار» خود نیما یوشیج را.

سال اول دانشکده‌ی پزشکی بودم که یک روز عصر خبرخاموشی نیما یوشیج را در روزنامه‌ی کیهان خواندم. خبر ساده بود و حتی عکسی از او نینداخته بودند، اما این توضیح را داشت که فردا، که پنجشنبه، ۱۴ دی‌ماه ۱۳۳۸، بود، مراسم تشییع جنازه در مسجد قائم برگزار خواهد شد.

صبح خودم را به مسجد قائم در خیابان سعدی شمالی رساندم. هوا سرد بود و دانه‌های ریز

www.tabarestan.info تبرستان

برف می‌بارید. روز وداع با مردی بود که «آب در خوابگه مور چگان» ریخته بود، اما وداع کنندگان به پنجاه تن هم نمی‌رسیدند. من، فقط خلیل ملکی و جلال آل‌احمد و نصرت رحمانی را می‌شناختم. جز عالیه‌خانم و چند خانم مسن دیگر، خانمی سراپا سیاه‌پوش هم بود که بعدها فهمیدم خانم فروغ فرخ‌زاد است.

جوانی کمی کوچکتر از خودم را هم دیدم که پالتوی پوست به تن داشت و گریه می‌کرد. حدس زدم باید شراگیم یوشیج، تنها فرزند نیما باشد. جلو رفتم و سلام و تسلیتی گفتم. تشکری کرد و رفت پیش آقایی ایستاد که نمی‌شناختم. تنها زنده‌یاد آل‌احمد بود که سراغم آمد و حال و روزگارم را پرسید و اظهار خوشحالی کرد که در دانشکده‌ی پزشکی قبول شده‌ام و گله از این که در این همه سال چرا سراغی از او نگرفته‌ام و قرار برای دیداری در خانه‌شان.

وقتی تابوت را توی آمبولانس گذاشتند تا به امامزاده عبدالله ببرند و جمعیت هر یک به گوشه‌ای رفتند تا سوار ماشین‌هاشان شوند با خودم این آخرین شعر نیما را که در مجله‌ی «چشمه» صفی خوانده بودم زمزمه کردم و راه افتادم طرف دانشگاه:

... گرم یادآوری یا نه من از یادت نمی‌کاهم
ترا من چشم در راهم.

پنج، شش ماه بعد آگهی انتشار «افسانه و رباعیات» را در روزنامه خواندم و بلافاصله آن را خریدم. جز چند رباعی تازه، علاوه بر آنهایی که قبلاً چاپ شده بود، چیز تازه‌ای در آن نبود.

از شاعران دکتر محمد معین، «وصیّ نیما یوشیج» یادداشت کوتاهی در آغاز کتاب بود که برایم تازگی داشت:

«بنا به اراده‌ی نیما یوشیج (السنه‌یاری) چاپ و انتشار مجموعهٔ آثار او پس از مرگش به عهدهٔ این خدمتگزار محول شد. اگرچه وصیت کسی آن بزرگوار بود در اقدام بدین مهم جسارت نمی‌ورزید. نیما در زمان حیات خویش فرصت این را نجست که کار خود را مدوّن و مرتب کند. نگارنده به یاری آقایان آل‌احمد و دکتر جنتی عطایی (طبق وصیت‌نامهٔ نیما) و پرویز داریوش، دوستان و یاران آن مرحوم، به تدریج آثار وی را تدوین و منتشر خواهد کرد.

در این دفتر نخست «افسانه» است و سپس دویست و شصت و یک رباعی او که از میان دوبرابر این مقدار گزیده شده است. دفترهای بعد هر یک منظومه‌ای را در بر خواهد داشت و ورقی چند از آثار پراکندهٔ او.

نیز امید است فرصتی دست دهد تا آنچه را که دیگران از او و دربارهٔ او گفته و نوشته‌اند در دفتری فراهم آوریم و در آن شرح‌حال مفصل و دقیق او را نقل کنیم تا داوری منتقدان را دربارهٔ شاعری که براستی چنین کرد که خود وی در این رباعی گفته، آسان سازد:

«از شعرم خلقی بهم انگیخته‌ام
خوب و بدشان بهم درآمیخته‌ام.
خود گوشه گرفته‌ام تماشا را کاب
در خوابگه مورچگان ریخته‌ام.»

تابستان آن سال تصمیم گرفتم یک مجله‌ی ادبی راه بیندازم. راهنمایی و تشویق چند سال قبل استادم حسن پستا کار خود را کرده بود و من تجربه‌ی «کاروان هنر» دبیرستان رازی را در دبیرستان هدف تهران هم با انتشار «سپیده‌ی هدف»، این بار به صورت چاپی، و فقط دو شماره، دنبال کرده بودم و حالا که پایم به دانشگاه رسیده بود می‌خواستم آن را در سطحی وسیعتر عملی کنم. البته این را سعادت بزرگ خود می‌دانم که بجای دانشکده‌ی ادبیات، سر از دانشکده‌ی پزشکی درآورده بودم وگرنه مجله‌ای که فراهم می‌کردم چیزی می‌شد از قماش «یغما» یا «صخن».

تصمیم را با حسن پسندیده در میان گذاردم و او سخت خوشحال شد و تشویقم کرد و مرا به دوستش م. آزاد معرفی کرد که او هم دبیر بود و در آبادان تدریس می‌کرد، البته بعد از آمدن من به تهران، و حالا در تهران بود و او هم با دوستش حمید میرمطهری مطرح کرد و سه نفری نشستیم جلسه کردیم که چه جور مجله‌ای راه بیندازیم و با چه همکارانی.

دو سه جلسه‌ای که نشستیم و گفتیم و برخاستیم، به این نتیجه رسیدیم که سلیقه و هدف من با آقای حمید میرمطهری جور درنمی‌آید. این بود که تصمیم گرفتم خودم تنهایی دست به کار شوم.

چند شعر از م. آزاد گرفتم و از دوستان دانشکده خواستم چیزهایی تهیه کنند و همینطور از بهرام بیضایی که هم‌محله ایمان بود خواستم چیزی درباره‌ی نمایش در ایران بنویسد و خودم هم شروع کردم به ترجمه چند قصه از همینگ‌وی و چند شعر از رایباند. اینها که فراهم شد رفتم سراغ زنده‌یاد آل‌احمد.

آل‌احمد با خوشرویی پذیرفت و قول داد تا هفته‌ی بعد یک قصه را پاکنویس کند و مهمتر از آن گفت که خانم یکی از دوستانش امتیاز مجله‌ای را گرفته که عرضه ندارد چیزی منتشر کند. اگر تا دو ماه دیگر مجله‌ای با آن اسم و مشخصات درنیاید، امتیازش خودبخود لغو می‌شود و نشانی آقای جوادپور وکیل را داد در «کیهان انگلیسی». گفت که چاپخانه‌ی «بهمن» را هم می‌شناسد که به سفارش او می‌توان یک ماه بعد پولش را داد. و این‌طور بود که به خواست خدا و یاری زنده‌یاد جلال آل‌احمد، نخستین شماره‌ی «آرش» در ۲۵ آبان‌ماه ۱۳۴۱، روزی که آخرین موعد لغو امتیاز آن بود، منتشر شد. در ۹۶ صفحه و ۱۰۰۰ نسخه، که ۴۲۰ نسخه‌ی آن در توزیع روزنامه‌فروشیها به فروش رفت که پول آن شد چیزی معادل $\frac{1}{5}$ پولی که به چاپخانه و کاغذفروش می‌باید می‌دادم.

از مطالب شماره‌ی اول آرش و همچنین از نحوه‌ی چاپ و صفحه‌بندی آن راضی نبودم. چون زیادی با شتاب تهیه شده بود. نخستین شماره‌ی چاپ شده را که برای آل‌احمد بردم این موضوع را گفتم و پیشنهاد کردم که آرزو می‌کنم بتوانم شماره‌ی بعدی را همزمان با دومین سال‌خاموشی نیما یوشیج، تماماً به او اختصاص دهم و گفتم که برای این کار احتیاج به کمک او دارم.

گفت «حضرت، بهتر از این نمی‌شود.» و بلافاصله دستم را گرفت و مرا برد به خانه‌ی نیما یوشیج که صد متر دورتر از خانه‌شان بود. مرا به زنده‌یاد عالیه‌خانم معرفی کرد و مجله آرش را به ایشان داد و آرزوی مرا به او گفت.

چشمهای درشت عالیه خانم با مهربانی سراپای مرا وراندار کرد و سر بزرگش با مهربانی پائین و بالا شد و موافقت کرد. شراگیم هم از راه رسید و مرا شناخت و او هم قول همکاری داد. قرار شد آنها مطالبی را آماده کنند و من جمعه‌ی آینده از صبح به خانه‌ی آنها بروم و مطالب را بگیرم. خوشحال به خانه‌ی آل‌احمد برگشتیم و من از او قول گرفتم که خودش هم هرخاطره‌ای از نیما یوشیج دارد برای آن شماره بنویسد. آل‌احمد گفت: «پیرمرد چشم ما بود. حضرت به چشم. همین را هم می‌گذارم عنوانش. دوشنبه بیا کافه‌ی فردوس، مقاله‌ات را بگیر.»

روز جمعه هم رفتم خانه‌ی نیما یوشیج. عالیه‌خانم و شراگیم دفتر کوچک اندازه‌ی پربرگی را که در صفحه‌ی اول آن درشت نوشته شده بود: «آثاری از نیما یوشیج» و در پائین گوشه‌ی سمت چپ آن نوشته شده بود مرتضی کیوان، و در آن گرد آورنده ۷۳ شعر نیما را با خطی خوش نوشته بود، و چند دستنوشته‌ی چاپ نشده‌ی نیما، از جمله شعر بلند «ناقوس» را برایم آماده کرده بودند. قرار شد من همانجا شعر «ناقوس» را برای چاپ، رونویس کنم و دفتر دستنوشته‌ی مرتضی کیوان را برای انتخاب و رونویسی از آن به خانه‌مان ببرم. من از عالیه‌خانم و شراگیم تشکر کردم و تقاضا کردم اگر موافقت می‌کنند هر کدام خاطره‌ای از همسر و پدرشان که بی‌شک برای همه جالب خواهد بود، بنویسند. یا بگویند و من همانجا یادداشت کنم. یا اگر مطلبی خود نیما درباره‌ی آنها نوشته است، برای چاپ در اختیارم بگذارند.

www.tabarestan.info

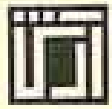

۲

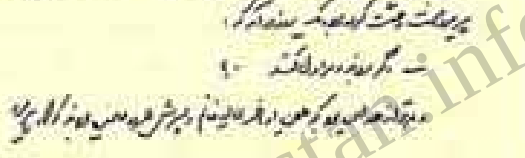

www.tabarestan.info

عالیه خانم کمی فکر کرد و بعد به اتاق نیما، که در آن زمان مرا اجازه‌ی ورود به آن نبود، رفت و پس از مدتی با دو ورق کاغذ برگشت، دو نامه بود از نیما یوشیج خطاب به او در شب مرگ پدرش، که این دو نامه از بهترین و زیباترین نامه‌های نیما محسوب می‌شود.

آنقدر خوشحال شدم که بلافاصله شروع به نسخه‌برداری از نامه‌ها کردم و عالیه خانم رفت که برای ناهار کتلت بیاورد و من بعد از نامه‌ها شروع کردم به نسخه‌برداری از شعر ناقوس.

بجز «ناقوس» که بار اول بود بطور کامل چاپ می‌شد، از دفتر مرتضی کیوان هم ۱۳ شعر که قبلاً چاپ شده بود، انتخاب و نسخه‌برداری کردم و به معرفی آقای پسنا، مقاله‌ای هم از اخوان‌ثالث گرفتم و باز هم به معرفی آل‌احمد از مرتضی میز خواستم صورتی از نیما یوشیج تقاضی کند برای روی جلد، که یکی از بهترین صورتهایی است که میرز تا به امروز کشیده است، قصه‌ی «مرقد آقا» را هم که داشتم و دو تکه از «حرفهای همسایه» را هم از مجله «کویر» که سالها پیش چاپ شده بود، فراهم کردم و با یادداشتی از شراگیم یوشیج و شعری از م. آزاد شماره‌ی ۲ آرش را ویژه‌ی نیما یوشیج، در دی‌ماه ۱۳۴۰ منتشر کردم به مناسبت دومین سال خاموشی او.

به دنبال چاپ آن شماره با عالیه خانم و شراگیم دوستی و رفت و آمد پیدا کردیم و ایشان با صادرم، خدا هر دوشان را بیامرزد، زود اخت شدند و من و شراگیم اغلب آنها را تنها می‌گذاشتیم تا درد دل کند و خود در اتاق نیما، یا اتاق من، حرفهای دیگر می‌زدیم و نقشه‌ها می‌کشیدیم.

تابستان سال بعد به اتفاق شراگیم یوشیج سفری یک‌ماهه به «یوش» رفتیم وحاصل این سفر یک‌نگاری «یوش» بود که به اشاره‌ی زنده‌یاد جلال آل‌احمد برای مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران نوشتم و با نظارت او چاپ شد.

دی‌ماه سال بعد به خیال خودم «برگزیده‌ای از اشعار نیما یوشیج» فراهم کردم، با ۳۴ شعر و ۱۱ تکه از «حرفهای همسایه» و واژه‌نامه‌ای که از لغات طبری تهیه کرده بودم، در ۱۶۰ ص از انتشارات سازمان کتابهای جیبی با صورتی از نیما یوشیج نقاشی هانیبال‌الخاص در روی جلد آن.

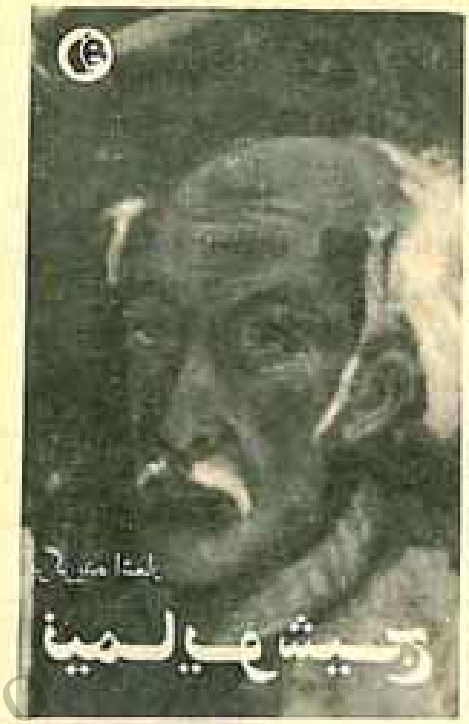

پس از چاپ این کتاب شادروان عالیه خانم آنفدر خوشحال شد که یک روز پیشنهاد کرد بیائید به کمک شراگیم فکری بکنید برای چاپ تمام کارهای نیما. رفتیم سراغ زنده‌یاد جلال آل‌احمد و قراری گذاشتیم برای آنکه سه‌تایی برویم پیش شادروان دکتر محمد معین که وصی نیما بود در کار چاپ آثار نیما یوشیج. دکتر معین هم، که بقول آل‌احمد «همان کار لعنتی کافی بود که

از پا بیندازدش» از این پیشنها به گرمی و بزرگواری استقبال کرد و من بطور جدی، کار اصلی ام را شروع کردم.

قدم اول جدا کردن و نظمی مقدماتی دادن به دستوشته‌ها بود که پراکنده بود، در یک گونی و توی چند کارتون و چند پرونده. با کمک شراگیم ابتدا دستوشته‌ها را تک به تک جدا کردیم و در پرونده‌ای جا دادیم. شعرهایی را که نیما خود مشخص کرده در چه کتابی بیاید، از قبیل «ماخ اولا»، «ناقوس»، «شهر شب»، «شهر صبح»، «قلم‌انداز»، «حکایات» و... منظومه‌ها در پرونده‌های جداگانه و همینطور رباعیات و دیوان روجا و نمایشنامه‌ها و حرفهای همسایه و قصه‌ها و نامه‌ها و یادداشتها. این کار، حدود یک ماه طول کشید که آنرا از زیباترین و خاطره‌انگیزترین ایام عمر خود می‌دانم.

برای تدوین و نسخه‌برداری و چاپ، کم‌حجم‌ترین پرونده را انتخاب کردم. ماخ اولا. که بار اول با ۲۹ شعر در ۷۸ صفحه، توسط انتشارات دنیا منتشر شد با یادداشتی از شادروان دکتر محمد معین در مقدمه‌اش و با نقاشی بهمن محصص در روی جلد آن در سال ۱۳٤٤.

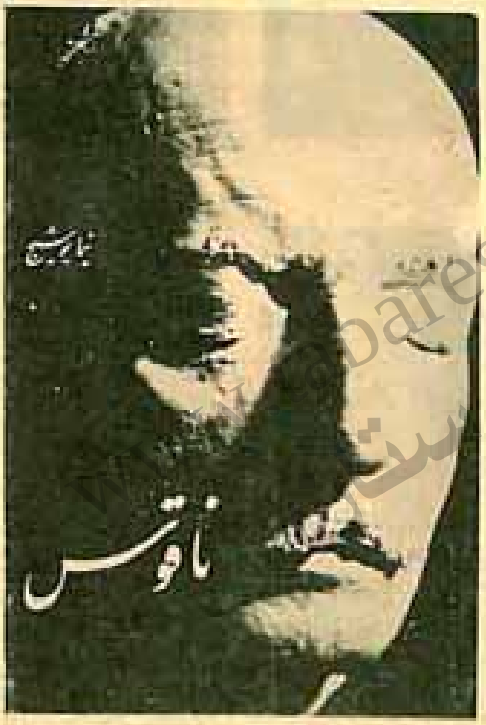

سال بعد، کتاب «شعر من» را آماده کردم و به چاپ رساندم با ۲۱ شعر، در ۱۲۷ صفحه، توسط «انتشارات جوانه» با عکسی از مجسمه‌ی «حاجی نوری» از شعر «آی آدمها».

در سال ۱۳٤۵، کتاب «ناقوس» را آماده کردم و به چاپ رساندم با ۱۲ شعر، در ۱۰۱ صفحه، توسط انتشارات مروارید، با عکسی از ماسکی که جلیل ضیاءپور از روی صورت نیما یوشیج تهیه کرده بود در روی جلد آن.

سال بعد، کتاب «شهر شب و شهر صبح» را به چاپ رساندم، با ۱۱ شعر، در ۹۶ صفحه، توسط انتشارات مروارید، با همان روی جلد ماسک.

در ۱۳٤۸، کتاب «یادداشتها و...» را چاپ کردم، که شامل رساله‌ی «تعریف و تبصره» و نامه به شیین پرتو، نامه به احسان طبری و مقدمه‌ی «آخرین نبرد» بود، در ۱۷۶ ص، توسط انتشارات امیرکبیر.

tabarestan.info
تبرستان

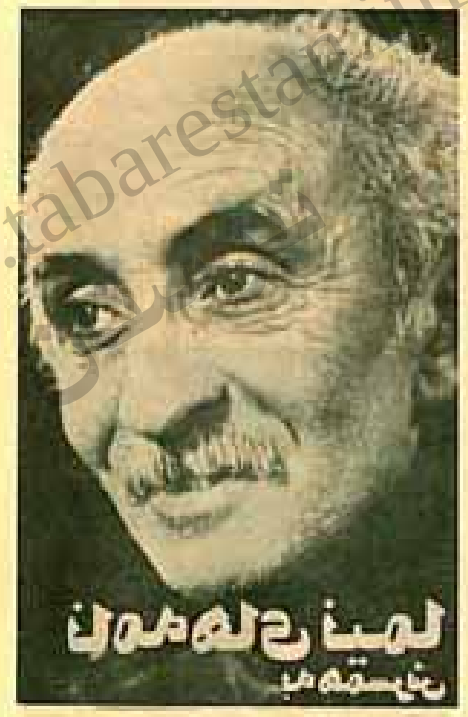

www.tabarestan.info

سال بعد داستان «آهو و پرنده‌ها» را برای چاپ آماده کردم که قصه‌ای است برای کودکان و آن را با نقاشیهای بهمن دادخواه در انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چاپ کردم.

و در همان سال مجموعه‌ی شعر «قلم انداز» را نسخه‌برداری و چاپ کردم، با ۲۱ شعر، در ۱۲۸ صفحه، توسط انتشارات دنیا، با نقاشی بهمن دادخواه در پشت جلد آن.

در سال ۱۳۵۰ این کتابها را از نیما یوشیج نسخه‌برداری، تدوین و به چاپ رساندم:
«نامه‌های نیما به همسرش: عالیه» در ۶۳ ص با عکسی از چهره‌ی نیما در روی جلد آن.

«دنیا، خانه‌ی من است»، ۵۰ نامه در ۱۴۹ صفحه، از انتشارات «زمان».

توکایی در قفس، که داستانی است برای کودکان، با نقاشیهای بهمن دادخواه جزو انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

«کندوهای شکسته»، ۶ داستان در ۱۲۲ صفحه توسط انتشارات نیل.

«فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ»، ۱۴ شعر، در ۱۱۴ صفحه، توسط انتشارات جوانه با نقاشی بهمن دادخواه در روی جلد آن.

www.tabarestan.info

سال بعد این کتابها را منتشر کردم:

«کشتی و توفان»، ۵۰ نامه دیگر، در ۱۱۸ صفحه، توسط انتشارات امیرکبیر با نقاشی مرتضی ممیز از چهره‌ی نیما یوشیج در روی جلد آن.

«ارزش احساسات و ۵ مقاله در شعر و نمایش»، در ۱۳٤ صفحه توسط انتشارات گوتنبرگ.

«آب در خوابگه مورچگان»، ۵٤۰ رباعی، در ۱٤٦ ص، توسط انتشارات امیرکبیر، با نقاشی ممیز در روی جلد آن.

«حرفهای همسایه» که شامل ۷۱ نامه است به همسایه‌ای خیالی درباره‌ی شعر و شاعری، در ۱۹۰ صفحه توسط انتشارات دنیا.

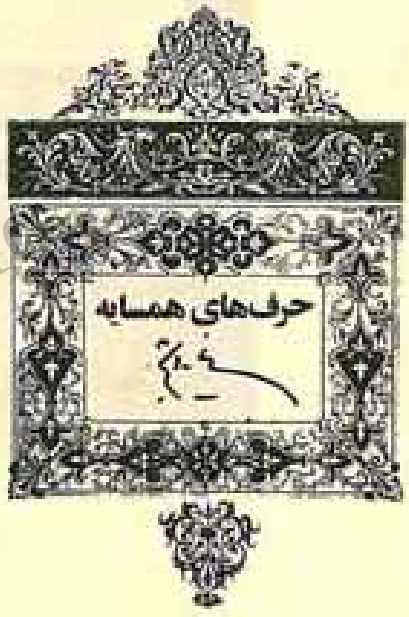

در سال ۱۳۵۲ با تجدید چاپ کتاب برگزیده‌ی اشعارنیما یوشیج چاپ شده در سال ۱۳٤۲ به این شرط موافقت کردم که نام آن تبدیل شود به «نمونه‌هایی از شعر نیما یوشیج» و دلیل این تغییر نام را در مقدمه‌ی آن ذکر کردم.

در همین سال کتاب «مانلی وخانه‌ی سربویلی» را منتشر کردم، در ۹٤ صفحه، توسط انتشارات امیرکبیر با نقاشی مرتضی ممیز در روی جلد آن.

سال بعد کتاب «حکایات و خانواده‌ی سرباز» را آماده‌ی چاپ کردم در ۷٤ صفحه، از انتشارات امیرکبیر با نقاشی مرتضی ممیز در روی جلد آن.

در سال ۱۳۵٤ کتاب «ستاره‌ای در زمین» را نسخه‌برداری، تدوین و چاپ کردم که شامل ۵۰ نامه‌ی دیگر بود، در ۱۵٦ صفحه، توسط انتشارات توس.

در سال ۱۳۵۷ کتاب «افسانه» را با ۲ مقدمه از خود نیما یوشیج همراه با نقاشیهای بسیار زیبای بهمن دادخواه در انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به چاپ رساندم.

در سال ۱۳٦۳، کتاب «نامه‌های نیما یوشیج به...» را که شامل ٤۸ نامه است، به چاپ رساندم در ۲۳۱ صفحه، توسط «انتشر آبی» با نقشی از مرتضی ممیز در روی جلد آن.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

در سال ۱۳۶٤، «مجموعه‌ی آثار نیما یوشیج، دفتر اول: شعر را چاپ کردم در ۷۲۲ صفحه توسط نشر ناشر.

و به دنبال آن از مجموعه‌ی آثار نیما یوشیج، دفترهای «نامه‌ها»، «درباره‌ی شعر و شاعری» و «دوجا» دیوان شعرهای طبری و «قصه‌ها» و «نمایشنامه‌ها» و یادداشتهای او را گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین کرده‌ام که به امید خدا در آینده‌ی نزدیک چاپ خواهد شد.

□

و بدین ترتیب تاکنون سالیان درازی از عمر خود را با گردآوری نسخه‌برداری و تدوین و چاپ آثار مردی پربار کرده‌ام که گذشته از غنا بخشیدن و اعتلا ذوق و درک شعر و هنر ملت خود، آثاری به یادگار گذارده است که هر یک سندی ارزشمند از تاریخ معاصر ماست و بی‌توجه به آنها حتی نگارش تاریخ تحولات فکری و هنری دهه‌های گذشته‌ی مردم این سرزمین، ناقص می‌ماند.

و این همه را مدیون آموزگار بزرگ خود زنده‌یاد جلال آل‌احمد می‌دانم که مشوق و راهنمای من بود در پرداختن به چاپ آثار این بزرگمرد هنر و ادب اصیل معاصر ما. اما دریغ که زمانه آنقدر نامهربان و پرآشوب بود که دیدن پایان این کار را برای او ناممکن ساخت. یادش گرامی باد.

سیروس طاهباز

۱۳۶۸/۶/۱۲

نیافت عمر تو با سال رفتنت پایان
کنون بود نود و اند سالت ای نیما

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

زنده زیستن، اینست مسئله وگرنه متوران، همچ الرعاع (بقول علی بن ابیطالب(ع)) هم می‌خورند و می‌خوابند و زاد و ولد می‌کنند و زیر این آسمان از آفتاب و آب و هوا بهرهٔ خود می‌برند و سپس زیر مشتی خاک بخواب ابد می‌روند. این زنده زیستن نیست، این سوراخه زیستن است.

اما نیما و پیش از او پروین و بسیاری دیگر زنده زیستند و از خود یادگارهای گرانبها برجای نهادند. برنسل و نسلهای بعد از خود اثر گذاشتند، زنده زیستن را آموختند به آنان که توانایی دریافتن این معنا را دارند.

بگذارید قطعه‌ای را که به تازگی برای نیما و به یاد او سروده‌ام برایتان نقل کنم:

به ما نمی‌گذرد خوش، که بی‌تو بیم غریب
چگونه می‌گذرد برتو، نازنین! بی‌ما؟
تو پاک و برتر و زنده زیستی همه عمر
به زنده زیستنت رشک دارم و ایما
همیشه سبز بلندت چو باغ بَرد و سلام
شکفته معجزه‌ای بُد علی براهیما!
به مرغکان و غریبان چه سایه داد و پناه
صدا به گریه همه شب ولی سحر سیما
نیافت عمر تو با سال رفتنت پایان
کنون بود نود و اند سالت ای نیما

www.tabarestan.info تبرستان

این بیت اخیر یادآور و برگرفته از بیت بلند جاودانیاد ملک‌الشعرا بهار است که برای پوشکین در جشن صد و پنجاه سالگی او گفته بود:

نیافت عمر تو با سال فُردنت پایان
کنون بود صد و پنجاه سالت ای پوشکین

چشم انداز نیما آفاق بلند همه عالم بود

نیماجان! اکنون در این مردگی و خرابی و درماندگی بیاد توام. کسی آیا خواهد بود که بیاد من و نسل من باشد؟ فرداها را می‌گویم. گمان نکنم... چونا زمام عالم در دست ستم سواران است، از وطن خود بگذر که شاید چنین نباشد دنیا چنان رویه فساد و ویرانی و تباهی می‌رود که امروز و فردا تَفُش را استخوانهایت در زیر خاکها خواهد شنید. تو دیگر گریه نمی‌توانی کرد و خنده نیز، من اما هنوز می‌توانم. روزها را برروزها می‌خندم و شب که همه خفته‌اند و سکوت سلطنت می‌کند سرزیر شولا می‌کشم و بی‌صدا و کم صدا و با اشک...

نیما تو «حالت خوب مرد سخن‌داری» و این ویژگی هنرمندان بزرگ و ارجمند است که زندگیشان با درگذشت جسمانیشان پایان نمی‌گیرد، البته اگر در زندگی زنده زیسته باشند و به گریه و خنده. پس از آن که پیکر جسمانیشان بسوی اصلی که از آن برخاسته‌اند، بسوی خاک و طبیعت و کائنات و آفرینندهٔ کائنات بازگشت، بازهم عمرشان دوام می‌یابد و در میان قوم خود در جهان پس از خود نیز به ارواح مردم در لحظات معنوی و انسانی، خلوت و جلوت جامعه‌ای که از آن برخاسته‌اند و در آن زنده زیسته‌اند همچنان به زیستن ادامه می‌دهند. بهار، صاحب قصیدهٔ دماوند، کارنامهٔ زندان، رستم‌نامه، و دیگر و دیگرها از فصائد و آثاری که دارد چه درست گفت در مجلسی که بمناسبت بزرگداشت و قدرشناسی یکی از شاعران ارجمند جهان برگزار می‌شد. نیافت عمر تو... الخ که نقل کردیم.

و فردوسی نیز همین معنی را تأکید می‌کرد وقتی می‌گفت «نمیرم از این پس که من زنده‌ام...» و می‌بینیم که چه درست گفته است زیرا فردوسی هم از آن مردان سخن بلند بود که در مهلت خود زنده زیست و کاخ معنوی جاوید او همچنان تا جهان باقی‌ست در ارواح مردم جهان، خاصه مردم همزبان و ملت و قوم او (اگر غیرتی داشته باشند)، برافراشته کاخی بلند خواهد بود که از گذشت سالیان و قرنها و گزند باد و باران و آفتاب و دیگر حوادث روزگاران بی گزند بر پای خواهد ماند. دولت بیاید و برود حکومت بیاید حکومت برود او همچنان هست و خواهد بود. حتی باید دانست و بجای آورد که اگر در مدت عمر جسمانی خود نتوانست و نگذاشتند آنچنانکه باید کاخ شگفت و باشکوه و شگرف خود را به جلوه‌گاه تماشا بگذارد و خود نیز که عمر جسمانی خویش را در ساختن و پرداختن آن کاخ جاودانه و جاودانه سپری کرده بود، روزی چند در سایه‌اش بنشیند و از باغ برومند و فردوس مانندی که فردوسی خود یک تنه باغبان خون دل خوردهٔ آن بود، بهره‌هایی که حق باغبان آنست برگیرد؛ اگر نتوانست و نگذاشتند و بر او آنچنان ستمها روا داشتند که می‌دانیم، اما هنگامیکه این

مدت عمر نخستین او سر آمد در عمر دوم خود که عمر اصلی مردان سخن و زنده‌زیستان و مردان هنر اصیل است، همه بخوبی می‌دانیم و تاریخ قوم ما به روشنی گواهی می‌دهد که روز به روز و سال به سال برجلوه و شکوه کاخ او افزوده گشت و ابعاد رسوخ و ادامهٔ آن معنویت بزرگ در همه اقطار و اقالیم قوم و ملت همزبان (و حتی ملل و اقوام همزبان او نیز) پیوسته و روزافزون گسترش و نفوذ بیشتر و بهتر یافت و پس از این نیز خواهد یافت و هر نسلی پس از نسل دیگر او را درخشانتر و ارجمندتر خواهد شناخت و با شکوهتر خواهد ستود تا جاودان همچنین و به از این خواهد بود.

یکی از پیشینیان ما از سخنوران مذکور در تذکرهٔ لباب عوفی چنین گفته است و بسیار نغز و به آئین گفته است که:

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن — به نزد همه رایگانی بُوَد
یکی را بود طعنه بر لفظِ او — یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مُرد، آنگه سخن — به از گهر و زرّ کانی بود
خوشا حالتِ خوبِ مَرد سُخن — که مرگش به از زندگانی بود

نیمایوشیج نیز می‌دانیم که در نوبت و مُهلت عمر جسمانی (عمر نخستین) خود به مدد روح بلند و متعالی خود با بینش و گرینش ضمیر بیدار و جان نجیبی که داشت (من همیشه برین جان نجیب داشتن تکیه می‌کنم و آنرا شرط اول می‌دانم در هر هنری، به هیچ عیب جسمانی توجهی ندارم کور و شل و اعرج و اعورواخرس هرکه و هرچه خواهد خواهد بود، باشد؛ اما باید جان نجیب داشته باشد. جان نجیب را نمی‌توانم تعریف کنم باید خود دریابید معنی جان را می‌دانید معنی نجیب هم را می‌دانید والسلام) نیما جان نجیب داشت و براستی زنده زیست، زیرا می‌دانست که زندگی چیست و او کیست و از کجاست، کجای جهان و با کدام شرایط مادی و معنوی و چه بایدش کرد و چه نباید، او این معنی را به سائقه هوش و همت و روح تابناک و دل روشن بینش دریافته بود و می‌دانست که چگونه باید در رود بزرگ و روان آفاتِ میرنده و گذرا، جاودانگی را صید کند، او صیّاد چیره دست جاودانگی بود و خوب می‌دانست که چگونه:

«خالی هر لحظه را، سرشار باید کرد از هستی
زنده باید زیست، در آفاتِ میرنده.
با خلوص ناب‌تر مستی».

او می‌دانست و می‌پرسید و از درون خود پاسخ می‌شنفت، از کائنات پاسخ می‌شنفت که.

چیست جز این؟
نیست جز این راه.
زنده دارد زنده دل، دم را،
هر کجا، هرگاه.
اوج بخشد کیفیت، کم را».

او برخلاف آنچه ظاهر ساده و روستائی وارش می‌نمود، مردی بسیار زیرکسار و دانا بود. «زیرکی» نه به معنای کاملاً ابلهانه و سطحی معروفش «زرنگی» که در

www.tabarestan.info
تبرستان

قاموس رابطه بازارهای قشرها و سطوح مختلف جامعه بیمار و مسموم امروز رائج و مصطلح است و در ربودن و پرستیدن هر چه بیشتر آن بت زرد منقوش و مسکوک خلاصه می‌شود و همه شهرها و روستاهای جهان امروز معابد کوچک و بزرگ آن بُتِ زرد و برادر سفیدش و دیگر بستگان و پیوستگان رنگارنگ و گوناگون این دو بت برادر شده است، زیرکی نه باین معنی ابلهانه و براستی بی‌معنی، بلکه به معنای هوشمندی و نجابت معنوی و بیدار مغزی که در قاموس نیما و کسانی از جنس و جنم او، صیادان والا منزلت و عالیقدر جاودانگی، که جز از یک طریق وطریقت نصیب انسان نمی‌شود، همان طریق که نیما پیمود وهمان طریق که مذهب وشریعت او بود. زهی مذهب وشریعت شرافتمندانه او، وامثالش.

به حساب سالیان امسال نیما نود و چهار ساله شده است، همچنانکه فردوسی هزار و چند ده ساله، همچنانکه حافظ ششصد و هفتاد و شش ساله و... همچنان تا جهان باقی‌ست عمر این چنین بزرگواران که خدمتگزار بشریت‌اند ومردان مرز و سرودهای مردم و مردمی، ادامه خواهد یافت. زیرا اینان به ابدیت پیوسته‌اند، زیرا اینان در آنات میرنده و گذرای عمر خود زنده زیسته‌اند، زبان و زبانهٔ آتشهای شادی و غم، خوشی و رنج، درمان و درد مردم‌ها و مردمی‌ها بوده‌اند. نیما می‌گفت: «من از رنج خود و مردم زمانهٔ خود سخن می‌گویم» و درست می‌گفت. تمامت آثارش گواه راستی و درستی این دعوی است. نیما تنها از «من و منیت» شخصی و خصوصی خود نمی‌سرود حتی یک سرودهٔ اینچنین ندارد، تنها خویشتن خود را نمی‌دید، بلکه با انسان و انسانیت آدمی می‌دیدومی‌شناخت ابتدا درین محدودهٔ زمان و مکان و سپس در همهٔ اقطار جهان با این عوالم سروکار داشت و چشم‌انداز نگاهش آفاق بلند و بی انتهای همهٔ عالم بود، تنها به فکر خانه و کاشانه شخصی خویش نبود زیرا چنانکه آثارش می‌گوید و خود نیز تصریح کرده است، همهٔ دنیا را خانهٔ خود می‌دانست. من دربارهٔ نیما سخن بسیار گفته‌ام، مقالات بسیار نوشته‌ام که آن کسان، که اهلیت این قبیل امور و مسایل را دارند، شاید با سابقه کارهای من در خصوص نیما و آنچه نیمایی است، آشنائی داشته باشند. در اینجا نمی‌خواهم به امور فنی و تکنیکی نوآوریهای نیما بپردازم، یعنی آن مسایل و مباحثی که من از آن به عنوان «بدعتها و بدایع نیمایوشیج و عطا و لقای او» تعبیر کرده‌ام. و اصولاً این مجال گوشهٔ کوچک که از برای بزرگداشت نیما و یاد کرد او در اختیار من گذاشته شده، جای و فرصت پرداختن به امور و مسایل فنی و ادبی نیست، تنها من می‌خواهم دسته گل کوچکی از تحسین و درود و آفرین به این مجلس بیاورم و تجدید عهد و تعهد کنم در تجلیل و تکریم او، و برای ختام سخن، مثل بند و روبانی که از دسته گلی دیروزین باز کنم و به دسته گل امروزین خود ببندم تا برای اهدا و ارمغان، بپای تندیس پرشکوه و افتخارآفرین او بگذارم.

چند کلمه از فصل آخر یک مقاله خود را که در فروردین ۱۳۳۹ شمسی منتشر کرده‌ام به اینجا نقل می‌کنم:

... حکایت همچنان باقی‌ست، بقول سعدی. اما فرصت کم بود و بس کردم، ولی بس نکنیم از بزرگداشت او. گرامی بداریم یاد نیما را و ارج بگذاریم یادگارهای عزیزش را، زیرا او یکی از ارجمندترین و بزرگترین نمایندگان هنر و پاسدار شرف و

حیثیات انسانی و خدمتگزار ملت ما بود. زیرا که او زبان گویای زمانه ما بود.

بیاموزیم از او شکیبائی و بردباری را و وفادار بودن به نیکی و زیبایی را و بی‌ریایی و سادگی و بی‌ادعائی را. بیاموزیم از او خشم و خوشیهای نجیب و شرافتمندانه را، بیاموزیم از او مردانه به کار بزرگ و آمال شریف دل بستن را و پایداری و استواری و عهد نشکستن را. زیرا او به کار بزرگ و آمال انسانی و شریف خویش مردانه دل بسته بود و هرگز عهد نشکست و نشکسته بود، زیرا او انسان بود، مرد بود، مردانه مردی مردستان.

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

تهران. ۷ مهرماه ۱۳۶۸

www.tabarestan.info
تبرستان

زندگی و هنر نیما یوشیج

سیروس طاهباز

www.tabarestan.info
تبرستان

با سلام حضور شما خانم‌ها و آقایان و هنرمندان گرامی، قبل از هر چیز عرض می‌کنم که بنده اهل سخنرانی نیستم. خطیب و زبان‌آور نیستم. مگر از نفس پاک نیما مدد بطلبم که: فیض روح القدس باز مدد فرماید... دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد.

در مورد نیما، من وظیفهٔ اجتماعی و اخلاقی و هنری، هرچه که اسمش را بگذارید، خود را با آماده کردن و نشر آثار او انجام داده‌ام. یازده، شانزده کتاب، و ان‌شاءالله یکی دوتای باقیمانده هم به زودی پس از بهبود وضع کاغذ به چاپ خواهد رسید. تاریخ دقیق شروع این کار دی‌ماه سال ۱۳۴۰ بود. سالی که سرگرم تهیهٔ شمارهٔ ۲ مجلهٔ «آرش» خودم بودم که می‌خواستم ویژهٔ نیما یوشیج باشد. دو سال بعد از خاموشی او به معرفی استادم زنده یاد جلال آل‌احمد، که جایش خالی است به خانهٔ آنها رفتیم. عالیه خانم، یادش بخیر، زنده بود. با ایشان و شراگیم یوشیج، تنها فرزند نیما، آشنا شدم. آن شماره منتشر شد و این آشنایی به دوستی و صمیمیت و اعتماد بدل شد و دوام یافت. گونی‌های دستنوشته‌های نیما به خانهٔ ما منتقل شد و من کار تنظیم و نسخه‌برداری از نوشته‌های روی کاغذهای مختلف، از حاشیه روزنامه گرفته تا پشت قوطی سیگار را شروع کردم. کاری بود توان‌فرسا، در عین حال بسیار جالب و لذتبخش.

این بود کار بنده، که عرض کردم اهل سخنرانی نیستم، اما وقتی از من دعوت کردند که در این مجلس بزرگداشت شرکت کنم و حرفی بزنم، گرچه به ضعف خود معترف شدم اما آن را پذیرفتم. سه روز دیگر درست بیست و نهمین سالگرد خاموشی نیماست و به اعتقاد من هرچه در این زمینه بشود، کم شده است. چرا که این تجلیل و ستایش‌ها، ستایش از یک فرد یا یک شخص نیست.

ما مرده‌پرست نیستیم. ستایش از فکر و ایدئولوژی و مکتب است. مکتب مردی و مردانگی، فضیلت و تقوا و قناعت و شهامت یا به کلام دیگر رسالت نیما.

نیما به گردن هنر و ادب ایران بیش از اینها حق دارد که تنها به ذکر یادی از او در سالروز خاموشی‌اش بسنده کنیم. سال آینده، برابر است با سی امین سال خاموشی او و بجاست که از هم‌اکنون تهیهٔ ویژه‌نامه‌ای برای بررسی زندگی و هنر او تدارک دیده شود و کارگزاران فرهنگی کشور در فرصتی مناسب به فکر تشکیل کنگره‌ای با شکوه برای بزرگداشت او باشند تا در آن صاحبنظران به تشریح جلوه‌های گوناگون زندگی و هنر او بپردازند چرا که نیما و تأثیر او در هنر معاصر ایران و نحوهٔ برداشت او از هنر و چگونگی زندگی پربار اما ساده و پاک او برای نسل جوان ما سخت آموزنده و عبرت‌آور است.

به عقیدهٔ بنده، مهمترین کار نیما همین «رسالت بخشیدن» به شعر و هنر معاصر ایران است. اگر نیما هیچ کار دیگری هم نکرده بود همین یک کار او کافی بود که او را در صدر و قله و لوح هنرمندان معاصر ایران قرار دهد.

بنده توضیح می‌دهم. مثالی می‌زنم. شما از اساتید ادب دانشگاهی و غیردانشگاهی، به قول نیما، ادبای ریش و سبیل‌دار، بپرسید بزرگترین شاعر معاصر ایران کیست؟ صد درصد به شما پاسخ خواهند گفت ملک‌الشعرای بهار و ده در صد بقیه احتمالاً استاد شهریار را نام ببرند. بنده با شهریار، کاری ندارم. چرا که نیما وجودم ترک و آذربایجانی است و به علاوه از بسیاری از شعرهای فارسی شهریار و تمام شعرهای ترکی او خوشم می‌آید. اما با ملک‌الشعرای بهار مختصری کار دارم.

شما دیوان بهار را که می‌گشایید، واقعاً با شعر یک استاد سروکار دارید. در نهایت مهارت و زیبایی. مثل یک تکه الماس:

ای دیو سپید پای در بند
ای گنبد گیتی ای دماوند

واقعاً شاهکار است. تشبیب یک شعر مشهور او هم واقعاً خواندنی است:

هنگام فرودین: که رساند ز ما درود
بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ‌رنگ
گویی بهشت آمده از آسمان فرود
دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود
کوه از درخت، گویی مردی مبارز است
برهای گونه گون زده چون جنگیان به خود...

واقعاً زیباست. اما این زیبایی چند مصراع پایین‌تر چنین محو و نابود می‌شود:

... بزدای زنگ غم به ره آهنش ز دل
اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود
این خود یک از هزار کار شهنشهی است
کز یک حدیث او بتوان دفتری سرود
از جان و دل ستایش او بیشه کن که اوست
آن خسروی که از دل و جان بایدش ستود...

ملاحظه می‌کنید. اینجاست که دیگر شعر نیست. حقیقی دلت و دربوزگی است.

شما در تمام نوشته‌های نیما اعم از شعر و نثر یک کلمه دربوزگی نمی‌بینید. قضیه برعکس است. اینجا تمام خشم و نفرت است. گوئی سلف بزرگوار او ناصرخسرو قبادیانی است که می‌خروشد:

www.tabarestan.info
تبرستان

من آنم که در بای خوکان نریزم
مر این قیمتی دُرّ لفظ دری را!

گفتم عقیده برعکس است. از شوخ چشمی‌های طبیعت یکی هم این است که شعری به همان تاریخ «شعر» بهار از نیما داریم که می‌گوید:

وقت است نعره‌ای به لب، آخر زمان گشد
نیلی در این صحیفه، براین دودمان گشد
سیلی که ریخت خانهٔ مردم زهم، چنین
اکنون سوی فراز گهی، سرجنان گشد
برکنده دارد این بنیان سست را
بردارد از زمین، هر نادرست را...

تضاد را می‌بینید؟ پس این را نخستین ویژگی هنر نیمایوشیج می‌شماریم: «رسالت بخشیدن» به شعر و هنر معاصر ایران. چون آخر باید تفاوتی باشد بین «عنصری»، «قاآنی» و پیروان او با نیمایوشیج، یا نه؟

دومین ویژگی شعر و هنر نیما جنبهٔ «ضد استبدادی» اوست. شعر و نوشتهٔ نیما در این زمینه فراوان است. مثلاً شعرهای مرغ آمین، ناقوس، پادشاه فتح و غیره و غیره.
تکه‌ای از شعر بلند «مرغ آمین» او را برایتان بخوانم:

... در شبی اینگونه با بیدادش آئین
رستگاری بخش ــ ای مرغ شباهنگام ــ ما را!
وبه ما بنمای راه ما به سوی عافیتگاهی.
هر که را ــ ای آشنابرور ــ بخشا بهره از روزی که می‌جوید.»
ــ «رستگاری روی خواهد کرد
و شب تیره، بدل با صبح روشن گشت خواهد» مرغ می‌گوید.
خلق می‌گویند:
ــ «اما آن جهانخواره
(آدمی را دشمن دیرین) جهان را خورد یکسر.»
مرغ می‌گوید:
ــ «در دل او آرزوی او محالش باد.»
خلق می‌گویند:
ــ «اما کینه‌های جنگ ایشان در پی مقصود
همچنان هر لحظه می‌کوبد به طبلش.»
مرغ می‌گوید:
«زوالش باد!
باد با مرگش پسین درمان
ناخوشی آدم خواری.
وز پس روزان عزت بارشان
باد با ننگ همین روزان، نگونساری!»...

سومین ویژگی شعر و هنر نیمایوشیج روحیهٔ مبارز اوست. نیما تمام عمر هنری خودش را در مبارزه گذرانده است. مبارزه نه تنها با عمال و کارگزاران دستگاه حکومتی بلکه با معاندین و چطور بگویم، با «سوپر مرتجعین هنری» و حتی با «سوپر مدرنیست‌ها»، در این مورد خاطره‌ای از استاد

الآن خاطرم نیست، سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶، انجمن فرهنگی ایران و شوروی (خانهٔ وکس)، در اوج قدرت حزب توده، «انجمن کنگره شعرا و نویسندگان ایران» را تشکیل می‌دهد. البته به منظور جلب هنرمندان به حزب. به کارگردانی آقای احسان طبری و به قول نیما دکتر پرفسور پرویز ناتل خانلری. هر دو از مخالفین و معاندین نیما. طبیعی است که نیما را هم که شاعر شناخته شده‌ای بود و بسیاری از شعرهای مشهورش در «مجلهٔ موسیقی» در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۶ تا ۲۰، و حتی مجلهٔ «مردم ماهانه» چاپ شده بود، دعوت کرده بودند. اما به مصلحت دید کارگردانان، خطابهٔ مفصل «شعر معاصر فارسی» را جناب علی اصغرخان حکمت، که معروف حضورتان هست، نوشته بود و بسیار بد، که در آن حتی اسمی هم از نیمایوشیج نیامده بود. بعد که نوبت شعر خواندن‌ها می‌رسد، دکتر مهدی حمیدی این «شعر» را دربارهٔ نیما می‌خواند:

سه چیز هست در او: وحشت و عجائب و حمق
سه چیز نیست در او: وزن و لفظ و معنا نیست
اگر زمانی خود این سه بود و آن سه نبود
بعید نیست که شعری شود که شیوا نیست...

در اینجا ملک‌الشعرای بهار، که رئیس جلسه بوده، حرف «شاعر» را قطع می‌کند که کنگره جای خواندن این شعرها نیست.

نیما از جا بلند می‌شود و می‌گوید: آقای رئیس! اجازه بدهید بخوانم. آینده قضاوت خواهد کرد که شعر کدام یک از ما می‌ماند.

و دیدیم که این آینده چه زود رسید.

نیما در همان «یادداشت‌های روزانه» نوشته است: اگر می‌دانستم با چه جانورهایی به یک جوال رفته‌ام فرار کرده بودم. می‌خواستم قی کنم، نوشین گفت: اینجا کنگره است، قی نکن.

خصومت و عناد دکتر پرفسور ناتل خانلری با نیما تا به امروز هم ادامه دارد و همین پارسال بود که یکی از همین مجلات روشنفکری «آدینه» مصاحبه‌ای با او کرده بود و جناب ایشان با سوءاستفاده از بی‌تجربگی یا نادانی مصاحبه کنندگان هنوز هم بی‌ادبانه به نیما تاخته بود. دست مریزاد. نیما هم سی سال پیش در «یادداشت‌ها»یش نوشته است: هرجا در شعر من نامرد، معاند، بوجهل من، دل به دو جایان ناهمرنگ، آمده منظور خانلری است.

«صوپر مدرنیست»ها هم، اسم نمی‌برم، اصلاً شعر اجتماعی را قبول ندارند. پس تکلیف نیما هم معلوم شد.

خوشا به سعادتشان!

چهارمین ویژگی شعر و هنر نیمایوشیج «مردمی و متعهد بودن» آن است.

خودش نوشته است: «مایهٔ اصلی اشعار من، رنج من است. به عقیدهٔ من گویندهٔ واقعی باید آن مایه را داشته باشد.

من برای رنج خود، شعر می‌گویم. فرم و کلمات و وزن و قافیه، در همه وقت، برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.»

و در نامه‌ای آموزنده به خواهر کوچکش ۵۰ سال پیش از این نوشته است:

«نویسنده چه مرد باشد و چه زن، برحسب استعداد خود باید چیزی بنویسد که مردم را به زوال و عجز و شکست در مقابل یک عده مردم از جنس خود دعوت نکرده باشد.»

پنجمین ویژگی آنکه نیمایوشیج «آغاز کننده» و پیشاهنگ است. بیست، بیست و پنج سال پیش، در زمان وزارت خانلری دولت تصمیم گرفت کنگره‌ای برای شاعران معاصر ترتیب دهد.

www.tabarestan.info

به کوشش زنده یاد جلال آل‌احمد و کانون نویسندگان آن زمان، این توطئه عقیم ماند و کسی از پیروان نیما در آن شرکت نکرد، اما مرتجعین و «سوپر مرتجعین» چرا. یکی از این سخنرانان که بعداً سخنرانی‌اش را چاپ هم کرد دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی بود. او هر چه می‌توانست به نیما تاخت و حتی مقام پیشاهنگی او را منکر شد و گفت که خانم شمس کسمایی در مجلهٔ «آزادیستان» چند سالی قبل از نیما این عدم رعایت تساوی طولی مصرعها را در شعرهایش آورده است. ما حیرت‌زده در جست‌وجوی مجله «آزادیستان» بودیم که البته گیر نیاوردیم. تا اینکه کتاب ارزشمند ژ. صبا تا نیمای زنده یاد یحیی آرین‌پور درآمد و دیدیم که این خبرها نیست. مصرعها کوتاه و بلند است. چیزی شبیه مستزاد، اما دید و محتوا همان قدمایی و بی‌ارزش. پس پیرمرد، به قول آل‌احمد، همچنان چشم ما باقی ماند.

چند یادداشت رسیده است که پیش از وقتم مزاحم اوقات شما شده‌ام، بقیه را فهرست‌وار عرض می‌کنم:

ششمین ویژگی شعر نیما پیروی او از سنت است. می‌گوید آنکه قدیم را درست نفهمد، قادر به فهم جدید نیست. به‌نظامی علاقهٔ فراوان دارد و حافظ را اعجوبهٔ خلقت انسانی می‌داند. شعر بی‌وزن را مثل اقدام برهنه می‌داند. اصولاً شعر او ادامهٔ طبیعی سنت شعر فارسی است با حذف قید و بندهای آن، از جمله تساوی طولی مصرعها و قافیهٔ اجباری و غیره. برای توضیح بیشتر در این مورد شما را دعوت می‌کنم به خواندن کتابهای شاگرد خلف نیما، مهدی اخوان ثالث: بدایع و بدعتهای نیمایوشیج و طلا و لالای نیما و غیره.

هفتمین ویژگی هنر نیما اینکه او «نظریه‌پرداز» و تئوریسین است. به کتابهای ارزش احساسات در زندگی هنرپیشگان و حرفهای همسایه و نامه به شین پرلو و تعریف و تبصره مراجعه کنید. در این زمینه، نوشته‌های آقای دکتر رضا براهنی قابل توجه است.

هشتمین ویژگی هنر نیما این است که آثار گوناگون دارد. خودش می‌گوید: «می‌توانم بگویم من به رودخانه شبیه هستم که از هر کجای آن لازم باشد بدون سروصدا می‌توان آب برداشت.» علاوه بر شعرهای به شیوهٔ خاص خودش، در اکثر قالبهای شعری از تغزل نو، «افسانه»، تا قصیده و قطعه و مخصوصاً رباعی آثار فراوان دارد. قصه دارد که قصهٔ غول و اوایه روزش واقعاً خواندنی است. نمایشنامه دارد. نقد دارد. حتی شعر و داستان برای کودکان دارد که من دوتای آنها را به نامهای آهو و پرنده‌ها و نوکایی در قفس در انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان چاپ کرده‌ام. از بهترین نمونه‌های قصه برای کودکانند.

نهمین ویژگی زندگی و هنر نیمایوشیج این است که «وارسته و اهل قناعت» است. همین قدر بگویم که در دوره معلمیش در سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲ ماهی شصت تومان حقوق می‌گرفت و در دورهٔ «ترقیات» بعدی، یعنی سالهای ۳۰، ماهیانه سیصد و هشتاد تومان! دلیلش را حدس می‌زنید که چرا. مادرش، خانم طوبی استندیاری، ماهی صد تومان به او کمک مالی می‌کرد.

دهمین ویژگی زندگی و هنر نیمایوشیج جنبهٔ «ضد شهری و ضد زندگی مصرفی» است. اگر حمل به سوءتفاهم نشود عرض کنم همسایگی و معاشرت طولانی زنده یاد جلال آل‌احمد با نیما در آل‌احمد تأثیر فراوان گذاشته است.

یازدهمین ویژگی زندگی و هنر نیمایوشیج «ایمان» اوست. هم ایمان به کار و هنر خودش، هم ایمان مذهبی. در «دفتر یادداشتهای روزانه»، که منتشر نشده، می‌نویسد:

«باید مشربی داشت. مذهبی داشت. شخصیت فکری خاصی داشت، چنانکه قدما داشتند و بعداً هنر ابزار بیان آن باشد.

اقلاً آدم و با اخلاق حسنه باشیم. با تقوا و ایمان باشیم. والّا صدسال هنر، نباشد که نباشد.